هذا کتاب کشف اسرار قاسمی

در علم کیمیا و سیمیا و لیمیا و ریمیا و هیمیا تالیف مولانا حسین واعظ کاشفی قدس الله سره

برمرایای ذوات زکیه مرسوم و معلوم بوده باشد که خادم احباب میرزا محمد ملک الکتاب مخاطب بسبحان
صاحب شده دفعه کتاب اسرار قاسمی تالیف ملا حسین کاشفی که دامن عصمتش از لوث کذب مبرا و صفحات
جان پرورش مقاصد الوان روح افزا با آنکه مملو از اشکال است خالی از اشکال که الحق حاوی اسرار
بدیعه و جامع انوار لطیفه است بزیور طبع در آورده و این کمترین بایع لدی الاراده بعضی از احباب
که توجه قلب بسمت اینها متوجه استماع نموده آمل و طالب شدند که در این صرف تدبیری نموده که کشف
اسرار آن و خرق رموزات انکار بیانش که فی الحقیقه بحری است پر از گوهر و معدنیست با جواهر
پرده ستر بعالم شهاده ظاهر و باهر نمایم مدتی در این بحر عمیق غریق بوده و در اوج خیال بسوی که
رجای طالبین اهل قاصدین بهیچ نهج میسر خواهد شد تا آنکه سمند خیال این طریق دلالت نمود که این مطلب از
واعلای این حجابات بستدنمایم و از اصحاب خبرت و بصیرت مدد خواهم که کتاب اسرار قاسمی اصلی که در
کتابخانه عصمت مصون و در کتبخانه های ملوک هندوستان مسطور است طلب المرضات الله تحصیل نموده
اجبار خاطر فاتر داند لله الحمد بتوفیقات حضرت باری سعی توجهات بازمانده کافیه از اصلی کتاب
مذکور بخط مصنف بدست آمد بدقت تمام ملاحظه نموده حل مشکلات معضلات آن بطرق توضیح و تعلیم
متداول مسطور آمده و بکشف اسرار قاسمی نامیده که طالبی و دانی از آن بهره مند و باسرار رموزات لفظیه
آن بهره مند خواهد شد انشاءالله تعالی مؤید عیاذه باسباب السموات والارضین والحمد لله رب العالمین

باسمه سبحانه وتعالی حضرت قاسم العطیات و عالم الخفیات له الحمد فی الغدوات والعشیات
بعون عنایت بی نهایت حضرت سید سادات و منشأ جمیع سعادات اعنی حبیب لازم
الترحیب خود را صلوات الله وسلامه علیه و علی عترته المقربین لدیه بکسوت صفوت
پوشانید و بر منصهٔ علوم جلوهٔ جمال ارزانی فرمود که ویعلمهم الله والحکمة و چون
بر زبان معجز نشان در طلب حقایق دانش دعای ضراعت انتمای اللهم ارنا الاشیاء کما هی
جاری داشته تاکید اجابت را این کلمات معالی سمات تلقین فرمود که وقل رب زدنی
علما و از اینجا معلوم میشود که در خزاین قدرت جوهری شریف تر از علم و نفیس تر از دانش
نیست و سرایهٔ اوتوا العلم درجات مؤکد این صورت و مؤید این معنی است و حضرت ولایت
رتبت مظهر العجائب و مظهر الغرائب وارث مرتبهٔ هر ولی و مدرس مدرسهٔ سلونی مطلع انوار
الرضا علی المتقی المرتضی علی محمد و اهل بیته جلایل الصلاة و کرایم التحیات در فضیلت علم و شرف
علم میفرماید شعر ما الفخر الا لاهل العلم انهم علی الهدی لمن استهدی ادلاء
نظم علم بود زندگی جان و دل علم دهد تازگی آب و گل علم نسیم چمن جان بود رائحه
روضهٔ رضوان بود روشنی دیدهٔ امید اوست واسطهٔ رحمت جاوید اوست هر که
بسر چشمهٔ دانش رسید آب حیات ابدی در چشید و بعضی از انواع علوم و صنائع
آن دو قسم است جلیه و خفیه جلیه آنکه سمت اشتهار یافته اکثر علما بر قواعد

قوانین

قوانین آن مطلع میشوند و احاطه دقایق و رقایق کلیات و جزئیات آن مینمایند و خفیه
آنکه در زوایای انتفا مانده هر کس را وقوف بر حقایق اسرار و بدایع آثار ان میسر نشود و بیریاضت
تمام و مجاهده لاکلام اطلاع بر قانون استخراج خبایا و اسلوب استنباط خفایای ان دست ندهد
و از جمله خفیات علوم خمسه محتجبه است که از حروف اوایل اسماء انها بر وجهی که حکمای یونان
وضع فرموده اند کلمه کله سر مستفاد میگردد و بزبان اشارت دو حرف دیگر در نام هر یک بعد از
دو حروف مبادی بافصح اللغات ایما بلیغا بدین بانکه این علم دریاییست مشتمل بر اصداف غرایب
و هر صدفی محتوی بر جواهر رغایب و حرف آخر از هر اسمی بهمان لغت ندای یا سماع ارباب
طلب میرساند مصرع عاشقی کو که بشنود آواز   اول انها علم   اکسیر است و آن
علمیست بتبدیل قوی اجرام معدنی بعضی ببعضی تا حاصل شود ذهب و فضه از باقی فلزات
و انرا کیمیا خوانند در این علم کتب و تصانیف بسیار است چون سبعه سبعین و نخب جابری
و شذور الذهب و مکتسب و رسائل جلدکی و مجریطی و میزان و اشعار خالد و طغرای حضرت مولوی
و سلطان ولد و ابن عومه و غیران دوم علم طلسمات است و آن علمیست که بدو دانسته شود کیفیت
تمزیج قوی فاعله عالیه بمنفعله سافله تا فعلی غریب از ان حادث گردد و انرا لیمیا گویند و در این علم
تصانیف بسیار است چون مصحف هرمس الهرامسه و طلسمات طمطم هندی و دالیس اسکندرانی
و هیاکل و تماثیل ابو بکر بن وحشیه و مانند آن سوم علم تسخیرات و آن معرفت احوال سبعه سیاره است
از حیثیت تصرف ایشان که فواعل علوی اند در قوابل سفلی و دعوات و خواتیم و بخورات ایشان و
بخورات ایشان و تسخیرات روحانیات و عزائم جنیان و معرفت قداح و مناذل و مثل آن و این
علم مسمی باشد به هیمیا و از کتب معتبره درین فن شاملین و سر مکتوم و رسائل طالیه و غیران چهارم
علم خیالات است و آن علمی است که بان تصرف در خیالات میکنند و نتیجه اش احداث مثالات
خیالیه است که انهارا در خارج وجودی نیست و این علم سیمیا مشهور است و در وی مؤلفات
حکمای قدیم بسیار است چون نوامیس افلاطون و مختصر بالینوس و خلاصه کتب بلیناس پنجم
علم شعبده است و آن معرفت قوی جواهر ارضیه است و مزج آن بیکدیگر تا از ان قوتی حادث
گردد که از آن قوت فعلی مقترن بغرابت صدور یابد و این علم را ریمیا خوانند و ضوابط آن در

رسائل خضر و شاه سماوی و حیل و دکک ابن عراقی مذکور است و کتاب سحر العیون ابو عبد الله
مغربی که بکتاب ابن الحلاج مشتهر شده مشتمل است بر علم سیمیا و ریمیا و رساله عیون الحقایق و
ایضاح الطرایق نیز از مؤلفات حکیم ابو القاسم احمد السماوی فنون دیگر را جامع است با زواید
و فواید دیگر و آن دو کتاب را شیخ شهاب الدین سهروردی از لغت یونانی بلغت عربی
ترجمه فرموده اند و بعضی کلمات را بخط طلسمات نوشته و فایده آن بکسی میرسد که بلغات غریبه
و اصطلاحات ادبیه و اقلام متنوعه و خطوط غریبه واقف باشد و بی تعلیم استاد ماهر و تلقین
معلم کامل وصول باین مقصد اقصی محال است و نزول دران مرصد اسنی بمجرد وهم و خیال رباعی بحر عشق
غم بکسی بجامی نرسد تا خون نشود دلی بکامی نرسد از گلشن حکمت و گلستان هنر بوئی
که دهد بهر مشامی نرسد پس بنا بر عموم فواید و شمول عواید آن دو کتاب که لب لباب
معقول و لواء الالباب است مثال همایون لازم الامتثال عالیجناب نقابت انتساب ولایت
نصاب جلالت اکتساب جلال الحشمة و الدولة قویم الدین و الملة سریر آرای خسروی امیر
سید قاسم لا زال مؤیدا من عند الله بالنفس القدسیة مخصوصا من فضله بالکرامة الانسیة
سمت صدور یافت که این فقیر حقیر حسین بن علی الواعظ الکاشفی ایده الله تعالی باللطف
الخفی آن دو کتاب را که هر یک بحقیقت گنجی است مشتمل بر کلهای تازه و مخزنیست محتوی بر نقود
و جواهر بی اندازه بلغت فارسی ترجمه کند و در هر زاویه که خابیده باشد و کم من خبایا فی الزوایا
بر طبق توضیح نهاده نوعی سازد که هر یکی از طالبان صادق و محرمان اسرار و دقایق بقدر استعداد
و استحقاق خود از آن فایده توانند گرفت مصرع اندر خور خود بجرعه یا جامی پس آن
امر مطاع را بخلوص تمام اطاعت نموده بترجمه کتب مذکوره اشتغال رفت و قواعد علومی که هر
دو کتاب بران اشتمال داشت با زوایدی که از کتب دیگر در همان فنون بنظر رسیده بود
انضمام داده بر نمطی خاص بعبارت روشن ایراد نموده و این رساله را که بکشف الکشاف
اسرار قاسمی مسمی گشته بر پنج مقصد مبنی ساخت اول علم سیمیا دویم علم ریمیا سیم علم کیمیا
چهارم لیمیا پنجم هیمیا و هر مقصدی مشتمل بر چند اصل و خاتمه و هر اصلی منطوی بر چند فصل و وصل چنانچه
تفصیل او بیاید و من الله الاعانة و التوفیق و هو بتحقیق رجاء الطالبین حقیق

مقصد اول در علم سیمیا و کلیات آن بر چهار اصل و خاتمه اشتمال دارد **اصل** باید
دانست که اصل همه عملها درین سه چیز است عظام و دماء و دماغ و مدار اعمال سیمیا برین اصول
ثلاثه است و بیان هر یک ازینها در فصلی مذکور می گردد **فصل اول** در استخوانها و آن عبارت
است از سه استخوان هدهد و خواتیم ثلاثه و اسماء ثلثه متعلقه و منسوبه بآن و کیفیت حصول آن بر
این منوال است که بگیر باسم الله تعالی و برکته و رحمته هدهد را بیست و چهار روز بریاضت وی
اقدام نماید و اورا در قفس محبوس ساخته طعمه از حب السوس خوراند و بجای آب گلاب خوشبوی
آشاماند در روز بیست و پنجم کاردی تیزی که از نحاس احمر ساخته باشند بستاند و این اسم اعظم را
بقلم طلسمات بر این وجه که مسطور است

١٨١١١ ٥٥٥ ٧١١ ٨ ١١١ ٦٩ ١١١ ح٢ ١١ ١١ ٦ ٩ ١ ٨ ١ دص

این صورت طلسم بهتر و درست است

١م١ ١١١ ٥٥٥ ١ ٨ ١١١١ ح ١١١ ح ١١ ١١ ح ١ ٨ ٩ ٩ دص

و در نسخه دیگر چنین دیده شد

١١٥ ١ ١ ٥ ١ ١ ح ١١١ ٥٧ ١١١ ٩ ٦ ١١١ ح ١١١ ٦ ٨ ١ ١ ٩ دص

و در نسخه دیگر طلسم بدین نهج دیده شد

١٨٩١ ١ ١١ ٥٥ ١١١ ٨ ١١١ ٩٦ ١١١ ح ١١ ١١ ٩٩٦ ٨ ١ ١ ص ٩

یا طشتیل اجیبونی لما ارید بران کارد بنویسد و این وقتی باید که قمر متصل باشد بسعد او و طالع
آنکس که عامل است و اگر طالع او معلوم نباشد طالع مسأله بگیرد و قمر را بصاحب طالع اتصال
محمود دهد و صاحب طالع نیز قوی حال باید پس او را بدان کارد ذبح کند بر لوحی از رصاص و ملاحظه
تمام باید نمود که یک قطره خون از او بر زمین نریزد و نچکد که تمام عمل بفساد آید پس سرش را از تن
جدا کند و دلش از میان دو کتف بیرون آورد و تاج او را از منقارش قلع کند و اطراف بازوی
او را فرا گیرد و سه پر که اطول پرهای دم نیز اوست بآن ضم نماید و راس و قلب و اطراف و منجمد
پرهای در اندرون ظرفی پاک محفوظ دارد و در حفظ آن مبالغه از فضلات کرده در دیگی اندازد
و بآتش معتدل بپزد و گوشت و شوربای او را تمامی تناول نماید و البته جهد نماید تا استخوانهای

او شکسته و خائیده نشود و ضایع نکند و یک قطعه از آن غائب نشود پس جمیع استخوانها را
فرا گیرد و آنرا در طاس آب اندازد و باحتیاط تمام در نگرد یک استخوان بزرگ بیند بر سر آب
آمده و یکی دیگر در وسط آب قرار گرفته و یکی دیگر بته آب رسوب کرده این سه استخوان را بر دارد
و نشان کند که مدار عمل بر اینهاست باقی استخوان ریزها را با آن سر و بال و دل هر که نگاه
داشته بود ضم کند و در ظرف آبگینه مطین بطین الحکمه باتش بسوزد تا خاکستر گردد و آنرا رماد الاول
خوانند و در ظرفی پاکیزه نگاه باید داشت تا وقت عمل و عمل آن در فصل دوم مذکور خواهد شد
و درین فصل اعمال عظام ثلثه نوشته میشود در سه وصل **وصل اول** بدانکه آن استخوان که در ته
آب رسوب کرده طبع تراب دارد و او را روحانی هست که او را شمعون خوانند و عمل او
بر معدنیات و نباتات است و آنچه تعلق بکوه و صحرا دارد و او را خاتمی است که آنرا خاتم الطاعه
گویند و او را درین عمل بجای عزیمت است در علم تسخیر جن اسمی دارد که در وقت عمل بدان تکلم
باید نمود و آن بمنزله عهد و قسم است در تسخیرات پس آن خاتم را برآن عظم باید نوشت با اسم روحانی
و آن بر این وجه است که کشیده وقت عمل با جوهر باید نوشت و اسم او این است علهما
کططشیثا چون کسی خواهد که عمل کند بر استخوان وهر آینه عمل و در ارضیات خواهد بود و بستاند
آنچه از معدنیات یا معمولات آن مثلاً طاسی بزرگ از مس یا فلزی بگیرد آن استخوان را که خاتم
و اسم روحانیت و بر آن مکتوب است بر بالای آن نهد و آن صاحب
یوم یا لیل و حدا و ند ساعتی که عمل در آن واقع میشود استمداد نموده
نام ایشان را بر د و با اسمیکه بر آن عظمست تکلم شود در پناه و یکبار بخواند
پس بگوید یا شمعون خذ علی هذا العیون آن طاس با آنکه حاضر باشد از نظر حاضران غایب
شود بر وجهی که حاضران مطلق از آنه نبینند تا وقتی که استخوان بر داشته شود و از تکلم بدان اسم خاموش
گردد و اینعمل نمونه ایست که بجهة مثال آورده شد و بدین استخوان در جمیع اجزاء ارضی جبال و کیاهها
بیابانی بر هر وجه که خواهند تصرف توان کرد بعون الله تعالی و توفیقه **وصل دوم** آن عظم
که وسط آب بود طبع هواست و اسم روحانیت او زیتون است و او را خاتمی است بر
اینمنوال که نوشته شد و اسم او این است کسطهیثا و عمل او اعظم در هوائیات است

و در طیور است و در ابر و برق و رعد و باران و برف امثال آن و این عمل بینهایت است و برای مثال کحیل بیاوریم چون زیتون کسی خواهد که چنان فرا نماید که بآسمان بالا میرود بگیرد استخوان مذکور را بعد از کتابت خاتم و اسم روحانیت بران و اسم قسم را چهل و سه بار بخواند و از دست خود چیزی مانند ریسمان و چوب و امثال آن بر هوا افکند و نام روز و شب و ساعت هر دو گوید یا زیتون خذ علی العیون دگوید اینک رفتم بنگرید چنان اهل محفل چنان بینند که او بالا میرود با آنکه خود در میان قوم خود نشسته باشد و همه از تماشای او متعجب و متحیر مانند و تصرف در این عمل از حیز حساب و شمار بیرون است و صلاحیت آن استخوان که به سر آب آورده طبع نار دارد و اسم روحانیت او سلیمون و خاتم او بدین نمط و اسم قسم او این است کیعاهونیثا و عملش در ناریات است که بهر نوع که خواهد تصرف تواند کرد مثلا اگر خواهد که چنان فرا نماید که آتشی عظیم افروخته است و او در میان نشسته و با آتش بازی میکند بگیرد عظم مذکور را و اسم روحانیت و خاتم بر او نویسد و چهل و دو بار اسم قسم او بخواند و صاحب روز و شب و خداوند ساعت را یاد کند و گوید یا سلیمون خذ علی العیون مردم را آتش در نظر آید گوید رفتم در آتش بنگرید همه او را در آتش بینند و حال آنکه او با همه اینها نشسته باشد و مثل این عمل در ناریات بسیار است و العاقل یکفیه الاشاره و نکته بباید دانست که این سه روحانیت که مذکور شد فایض اند و روحانیت نیر اعظم اند و تسلط ایشان در جمیع اعمال سیمیا و شعبده و تصرف در خیالات و تلبیس بیچون نزد علمای این فن ثابت است و هر یک از این روحانیات مقدم جماعتی اند از ارواح که آن جمع همه مطیع این اسم روحانیت اند و هر که محافظت و مداومت کند بر این اسما او را خدم و اتباع پدید آیند که در هر چه فرماید امداد نمایند و معاونت کنند و شرط کلی معرفت ایام و ارباب ساعات است و بعضی از مغاربه ارباب فصول سنه را نیز دخل داده اند و در خاتمه ایمائی بدین اسم خواهد رفت فصل دوم در معرفت امداد و آن نیز سه نوع است امداد اول و در فصل سابق تمهید آن صورت تحریر رفت در مادتی و آن را خلافت و صورت عمل بر آن وجه باشد که افراخ خطاف را از آشیانه او بردارند آن مقدار که باشند و در اغلب چهار می باشد یا کمتر

شب پنجشنبه اول یا آخر ماه ربیع الاول بوقتیکه زحل در تثلیث عطارد باشد در حجره جدید
اندازند و در غیر ماه ربیع الاول نیز میشاید اما عمل در اینها اتم و اکمل است والبته در شب پنجشنبه
اول یا آخر ماه باید بوقت تثلیث زحل و عطارد و بهنگام بر داشتن ایشان از آشیانه هفت نوبت
این اسما را باید خواند اسماء تطهیر همین است طَهِیرَ هُر فَعَلِشْ فَعَلِشْ اَنْدَیوُشْ اَبْدَیوُشْ
اُدُوشْ مَادُوشْ صَهْیُوشْ وَالیشْ هَادُوشْ مَهُوشْ اُوغَاثْ تَبْغَاثْ طَلْیُوثْ
شَلْیُوثْ اَجِبْ یَا اَبْطَرُوشْ بَطْبُوحْ قُدَّایِشْ قُدُّوسْ رَبَّ الْمَلَائِکَةِ وَالرُّوحْ اَجِیبُوا اَیَّتُهَا
الْاَرْوَاحُ الشَّمْسِیَّةُ النُّورَانِیَّةُ وَافْعَلُوا مَا اَمَرْکُمْ بِهَذَا الْاِسْمِ الْعَظِیمِ بَهْلَتْ لِیثَاعْ
بَطَا بَطَا طَخْفِیلَتْ شَمْهِیرْ هِیرْ سَتْلِیعْ لَقَرْهَا هَا هَادِشْ تُوکِلْ تَا هِشْ یَعُوبِیدَغْ
تَیلَه بَیکَثَالْ و بعد از خواندن آن فراخ را باید داشت بوقت مذکوره در برنیه اخضر باید
افکند و سر او را آسمن دفن باید کرد اگر فراخ چهار اند در سر چهار راه و اگر سه اند در سر
سه راه و اگر دو اند بر سر دو راه و در یکی عمل نیست و اولی آنست که چهار باشند و چون دفن
کنند هفت شبانه روز باید محافظت نمود تا کسی بران مطلع نشود یا جانوری سوی ایشان قصد نیز
نکند و در شب هشتم در وقتی که مردم در خواب باشند و آواز فرو نشسته باشد آن ظرف را بیرون آرند
و دو تا از ایشان را ببینید روی در روی آورده و یکی یا دو از ایشان پشته ایر نموده باز اسماء
مذکوره را هفت بار بخوانند و بر ایشان دمد و بیرون آرد و در آنانکه افکنده ایشان را گوشت و پوست
و استخوان بسوزانند تا خاکستر شود پس او را محفوظ سازد که رماد ثانی است اما رماد
ثالث در خاصیت از رماد اول و ثانی بیشتر است و آن رماد را از سوراسود گیرند و این جانور
باید که یک رنگ باشد بعلامتی و نقطه از لونی دیگر با او نباشد و طعمه و آب او باید که بر وجه حکمت
باشد و طعمه و چنانست که از نان گندم بیست و یکسیر بگیرد و بمقدار خمس وزن او روغن زیت
اسود اضافه کنند و هر دو را در هاون بکوبد نرم بغایت تا بایکدیگر ممتزج گردند چون مرهم پس آنرا
به قسم متقسم سازد و در هر شبانه روزی یک قسم بوی خورانند و آب و خمر انگوری باشد مخلوط
بهمین بیست مذکور و بعد از سه شبانه روز که بر این وجه تطعیم و تنقیه کرده باشد او را در درون
دیگ سفالین محکم کرده که نو باشد و هنوز در وی چیزی نپخته باشند و در زیر وی آتش نکرده

خروع
تخم بید انجیر

بکار دپولاد آب دار که بغایت تیز باشد ذبح نموده بروجهی که خون او بر هیچ چیز در خارج نریزد پس
دل او را بیرون آرد و از جسد او جدا کند و شکافد و هفت دانه از تخم خروع در درون آن دل نهد و شکاف
آنرا بریسمان محکم بدوزد تا آن حبوب از وی بیرون نیاید پس در دیگ افکنده بعد از آنکه تمام او را
با خون در دیگ نهاده باشد و ذره بلیناسی برا و بریزد و عمل این ذره برای این وجه است که بگیرد هیبت
و یک حبت الخروع وانرا وزن نماید و بهمان وزن خولنجان مصری حاضر کند و هر یک را جدا جدا
بکوبد در غایت نرمی و بهبیزد و بحریر تنک چشمه تا چون غبار بیخته شود آنکه با هم بیامیزد و این ذره
در آن دیگ باشد تا با خون و سایر اخلاط که در دیگ است آمیخته شود و سر دیگ را محکم کند آنگه تنوری
کرسازد و آن دیگ را که قبل از این بطین ساخته باشد و خشک گردانیده در آن تنور نهد و چون او را
پر خاکستر کند و باید که مقدار یک شبر خاکستر بالای دیگ باشد پس یک شب آتش در آن تنور بسوزد تا
هرچه در دیگ است محترق گردد و یک شبانه روز رها کند پس دیگ را بیرون آرد و دل سوخته
را فرا گیرد و حبوبی که در وی بوده بنگرد هرچه سوخته باشد باز در دیگ اندازد و آنچه نسوخته باشد نیکو
نگهدارد که بجهة اخفا بکار آید آنکه رمادی که در دیگ است بیرون آرد و محافظت نماید که برای عملها
کلی میتوان کرد و این را رماد ثالث گویند و خاصیت هر رمادی در وصلی آورده میشود وصل اول
در خاصیت رماد اول و آن انقلاب انسان است از صورتی بصورتی و اصل در این عمل بخور است
و ساختن آن بخور چنان باشد که بگیرند حب الخروع و حب الآس و حب الورد و حب بیروج
از هر یک درمی جدا جدا هر یکی را نرم بکوبد تا چون غبار شود پس بیزند و با هم برآمیزند و بوزن
مجموع رماد مذکور اضافه نموده بدم ضفادع با حجام معجون کنند آنگه از وی حبوب سازند هر حبی دو
دانگ و برای تجربه محافظت نماید و چون خواهند که عمل کنند رماد مذکور را بدم انسان و گلاب
حل سازند و بدو هر ورق باشد بنویسند اسمی از اسمای ثلثه که مختص است بدان مفرد نه مرکب یعنی حرف
حرف نویسند بقلم داودی و علامت خاتم نیز رقم زنند بر همان وجه که مذکور شده و اسمای مختصه
هر یک بخوانند و اوراق را بدست گرفته ایشان را حاضر گردانند و بدست وی دهند یکی از حبوب
بخور را بر آتش نهند و در زیر پا نهاده و گویند کن الطیر الفلانی و الحیوان الفلانی فانه یکون
بشکل بشکله بقدرة الله تعالی و در هیچ رساله بیان بقلم داودی نکرده این فقیر صورت

صورت آن قلم را پیدا کرده اسماء ثلثه را بحرف مفرده آنجا ثبت کرده تا عامل در اثنای عمل فرو نماند اما
شمعون را بدینوجه نویسند النغر [illegible] اما اسم بیتون
را بدینوجه نویسند [illegible] و اما وسیمون [illegible]
[illegible] و واضع این قلم حضرت داود علی نبینا و علیه السلام شمعون [illegible]
[illegible] بیتون [illegible] وسیمون [illegible]
[illegible] وصل چهارم در خاصیت رماد ثانی و بر وعمل بسیار است وقتی که مداد سازند و آن
در فصل ثالث گفته خواهد شد ولی آنکه مداد سازند و عمل اخفا حاصل میشود و کیفیت این عمل
چنان است که فرا گیرد هفت عدد حب خروع یا لوبیا و در خون حیه سیاه بیاغارد هفت شبانه
روز بعد از آن بیرون آرد و هفت روز دیگر در خون گربه سیاه پرورش دهد بعد از آن دفن کند در
خاکی که بار ماد مذکور آمیخته باشد و بدین خون آخر تر کرده و این دانها اندک وقتی بروید و شاخهای پدید آرد
و تخم او برسد پس همه لوبیا ها را یا دانهای خروع جمع کند و آینه صافی در برابر روی خود بدارد و یک
دانه در زیر زبان بگیرد و در آینه بنگرد تا وقتی که شخص خود را در آینه نبیند آن حب را نگاه دارد
و باقی را بیفکند که با آن هیچ کار نیست پس هرگاه خواهد او را نه بیند آن حب را در زیر زبان گیرد
و هر جا که خواهد رود و هیچکس او را نه بیند بقدرة الله تعالی وصل پنجم در خاصیت رماد ثالث
و آن بی آنکه مداد سازند اخفا بکار آید بر آن وجه که حب درستی که از حبهای مذکور هفت روز در
میان این رماد پرورش دهد پس بیرون آرد و هرگاه که حب در دهان نهد و اسماء مذکوره ظهیری بخواند
و قدری از این رماد بر گریبان جامه خود بریزد و مقداری گرد سر خود افشاند و هر جا که خواهد رود
مطلقا بنظر کسی در نیاید و باقی خواص او در فصل مداد گفته خواهد فصل ثانی در مداد از تحقیقات
مداد همان رماد است که با چیزی مخلوط میسازند و بدان کتابت میکنند و خاصیتی بر آن کتابت مترتب
میشود و مداد سه نوع است مداد اول که از رماد اول سازند و مداد ثانی که از رماد ثانی حاصل
کنند و ماده مداد ثالث رماد ثالث است و ما خواص سه رماد را در سه وصل ذکر کنیم وصل اول
در خاصیت مداد اول قبل از بین در وصل [illegible] فصل ثانی یکی از خواص او در اقلاب نقوش مذکوره [illegible]
[illegible] پس اگر تفصیل خواهد مثلا که المبانی را خواهد که ظهیری گرداند رماد مذکور را بجوشان

ضماد مخلوط سازد و بدستور مذکور در اسمی که بر طبع هوا است عمل کند و بر ورقی که خواهد کتابت
نماید و بدست کسی دهد و بدخنه منوم تحت اتراب و تبخیر نماید و باسما مخصوصه روحانیه او متکلم شود
و گوید که حامل اسما را که فلان را در عین ناظران طیر فلان گردان که بقدرت الهی آنچه نام برده باشد
بر آن وجه شود و شرط کلی آنست که بر آن ورق این اشکال مسطوره را بنویسد وهی هذه

[illegible]

نوع دیگر آنست آنرا که خواهد حیوان گرداند ربا و مذکور را بدم انسانی
حل کرده و بر ورقی بنویسد همان اسم ثانی را بکیفیت مذکوره و این شکل نیز ثبت کند

[illegible]

ع و تبخیر و تکلم باسما مخصوصه فلان را در چشم هر که او را بیند
فلان کن بر همین نحو تیره است که مذکور شد و بقدرت ربانی آنچه نام برد همان شود و از شکل غافل
نشود که آنرا بلغت یونان فلقطیر گویند یعنی یاور و مددکار و از پیش برنده کار **وصل ثانی**
در مداد دویم و آن مداد ثانی باشد و ممزوج و محلول بدم سنور اسود و خواص این بسیار است
و از جمله پنج خاصیت اینجا مسطور میگردد و ظهور هر خاصیتی موقوف بر فلقطیر است یعنی حروفیکه
بر آن مداد نوشته شود بتعلیم طبیعی **خاصیت اول** اگر بدین مداد فلقطیر او را شب یک
شنبه بر طشتی از نحاس بنویسند و او را پر آب سازند و سه ورق از درخت آلو لان در آب افکنند
و آنرا بر آتشدان نهند و آتش نرم نرم در زیر آن برافروزند تا گرم شود پس فرود آرند و شاخی
از همان درخت برا تحریک نمایند و باسمائی ظاهری که در اول فصل ثانی مذکور شد متکلم گردانند
آوازی دلپذیر و صوتی احسن و صداقی روح بخش از آن آب ظاهر شود اگر تغنی کنند همان بسمع
رسد و اگر چیزی بخوانند همان چیز شنوند و اگر ندبه کنند بهمان نوع صوتی پدید آید و در گریه شده نیز
همین معنی وجود گیرد و فلقطیر او این است

[illegible]

خاصیت دویم چون خواهد که طیران کند از مکانی بمکانی فلقطیر این عمل را به
مداد مذکور بنویسد بر نعلینی که از پوست تمساح ساخته باشد و از دست در او پوشد چنانکه دست
او را مس نکند و از چوب ارگ قضیبی بدست گیرد و باسمای ظهیری تکلم کند و متوجه شود بمکانی

که مطلوب است که در وقت و ساعت بدانجا رسد بنوعی که هیچ مرغی و طیران بدین مقدار
زمان نتواند رسید و فلقطیر او این است [illegible] خاصیت نهم
اگر فلقطیر این عمل بهمین مداد مذکور بر عمودی از حدید که طول آن مقدار شبری باشد بنویسد و آن
را در موضعی غرس کند مثل درختی و بوقت اسماء مذکوره را بخواند هر که بدان موضع رسد مردی بیند
ایستاده و اژدهائی بدست گرفته که آتش از دهن او بیرون میاید از آن صورت بترسد و از آن
مقام بگریزد و فلقطیرش اینست [illegible] خاصیت
چهاردهم اگر کسی در شب جمعه بدین مداد فلقطیر او را بر هر دو کف دست بنویسد و بر بامی
بلند یا پشته عالی یا کوهی مرتفع بر آید و هر دو کف بگشاید و اسماء معلومه بخواند فی الحال عمودی
از نور بر او فرود آید و بنوعی او را احاطه کند که از نظر مردم غایب گردد خاصیت پنجم
فلقطیر مخصوص بدین عمل بمداد مذکور بر قطعه حریر زرد بنویسد و آنرا در زیر نگین عقیق که بر خاتمی ترکیب
کرده باشد بنهد و آن انگشتر را با خود نگهدارد و چون خواهد که در میان مردم غایب گردد و انگشتری
در انگشت خنصر از جانب چپ کند و دست خود را در آستین کشد و اسماء مذکوره بخواند و گوید
بقوت این اسماء پنهان بشوم و بهر جائی که خواهد رود هیچکس او را نه بیند و فلقطیر این است
[illegible] فصل ثالث در مداد تالیف و آن
رماد سیم است که بچیزی محلول و مخلوط ساخته مداد بسازند و بدان کتابت می کنند و خواص او از
حد متجاوز است و از آن جمله هفت خاصیت آورده اند با فلقطیر هر یک خاصیت اول
چیزی از این رماد با خل خمری که سرخ باشد بر آمیزد و در ظرف زجاجی و بدان بنویسد فلقطیر این با برا
بر کاغذ پاک و در هم پیچد و در عمامه خود نهد و از این رماد و اگر تعلیم کنی در آب یا شیر یا
هر شیرینی که خواهد و دست او را در دست گیرد و هر جا که خواهد برود از عجایب و غرایب هر چه را دو
کنی بخیال خود دیگر از آن انگشتر را معاینه بیند و ترا خبر دهد مانند کسی باشد که از عقل بر طرف بود و
چون خواهی که با خود آید آن بطاقه را از عمامه بیرون آورده در عمامه او وضع کن تا با خود آید و هر
چه دیده باشد تمام باز گوید و حروف فلقطیر این است [illegible]
[illegible] خاصیت دوم این رماد را با بوس برامیزد یعنی زعفران

یا رنگ زرد دیگر و قطعه از پوست باغت شده بیرنگ فرا گیرد و بشکل درهم و دنانیر بر دو فلقطیر
او را بدین مداد بروی نویسد و انرا بر دارد و برود نزدیک هر کس که خواهد و جائی بایستد که آن کس
وی را نه بیند و از آن رماد اندکی پیش وی بریزد و باسماء مذکوره تکلم کند پس خود را بوی نماید و آن جلد
که بر شکل دینار است بوی دهد چون بگیرد و در نگرد زری خالص تمام عیار بیند و اگر آن رماد
را با آب آمیخته باشد و از آن بر کاغذ نویسد نقره پاکی بی عیب بنظر وی در آید و فلقطیر او این است
۳۳ ه ه دحل ۵ م ر خاصیت سیم رماد مذکور را با خون آدمی ممزوج کند و فلقطیر او را بدین مداد
بر قصبه پاک نویسد و در وقت نوشتن اسماء مذکوره را تکرار کرده باشد آن گاه آن قصبه را در مکان
تاریک نصب کند پس چراغی بر افروخته بدان موضع در آرد و اسماء را خوانده باشد هر که بدان جا در
آید شخصی بیند ایستاده اگر خون مذکر باشد مردی بیند و اگر خون مؤنث باشد زنی بیند و آن شخص مذکر
با لباسهای خوب و شکل زیبا متوجه قبله باشد و آن مؤنث در غایت حسن و جمال روی بجانب مشرق بود
و از مشاهده این شخص مردم متحیر و متعجب مانند و بر همین نوع باشد تا وقتی که حروفی بر قصبه مکتوب است
محو سازند آن صورت نیز غایب گردد و همان قصبه بماند فلقطیر ش این است ۱۸۹ ۳ ۱ ه ۶ ه
ما لواعع اولی ۷ آ آ ه خاصیت چهارم اگر رماد مذکور را با آب باران حل کرده
حروف فلقطیر ش در زیر هر دو قدم خود نویسد و بمسجد جامع یا مصلی یا هر جمع که خواهد برود و بنشیند تا وقتی
که همه مردم جمع شوند پس مقداری از آن رماد در میان ایشان نثر کند و برخیزد و بسرعت روان گردد
و با اسماء مذکوره تکلم شود مردمان بینند که روی هوا میرود و هر زمان ارتفاع او بیشتر میگردد پس اگر
حب خفا با خود دارد در زیر زبان گیرد تا از نظر ایشان غایب گردد و ایشان در هوا می نگرند و او را
میجویند او میان جا نشسته یا ایستاده هر چه میگویند میشنود پس اگر خواهد خود را ظاهر کند و مقالات ایشان
بدیشان باز گوید تا تحیر و تعجب ایشان بیفزاید و فلقطیر او این است ما ۹ ماح ۲۰۳ ماح
ه سم و کما خاصیت پنجم این رماد را بخون هر مرغ که خواهد حل سازد و بدان حروف فلقطیر ش بر کف
دست خود بنویسد و بمجمع در آید و اسماء را بخواند و این مرغ که خونش را گرفته نام او بر زبان براند و از
رماد مذکور قدری بر روی این مردم بیفشاند و از جای خود متحرک شود که ترا بصورت آن مرغ بینند بهمان
لون و هیئت و حروف فلقطیر ش این است ح م له ماه لا ع ک ه ه ه

خاصیت ششم چون خواهی دریائی یا جوی بزرگ بنظر نمائی واین عمل ابوالحسن اعمالی است و صاحب
کتاب سحر العیون یوسف ابن احمد میگوید ما از شیخ ابوالحسن این عمل را مشاهده کردیم فرا گیر تراب از هر موضعی
که خواهی بعوض آن زبدة البحر در آن موضع بریزد و تکلم کند باسماء ظهیری و آن را زرنا د خالص غیر
ممزوج بر بالای آن فرش کند و بآب بحر یا نهر قدری اندر آن دهد و گل ساخته بر قطعه کاغذی سفید این
پنج کلمه که فلفطر اوست بقلم غیر طبعی نویسد که ابهوش سابوسال بکلیکوش نمیلو بیدو شال
و در مواجهت ناظران بدارد و همه ایشان در آن مکان دریائی بینند که امواج او متلاطم باشد یا نهری عظیم
مشاهده نمایند و نمایش بحر و یا نهر تعلق بخیال عامل دارد و بآب ممزوج بر باد خاصیت هفتم بگیرد
دم الاخوین و زرم بگوید و باشمعک باز سبز ساخته باشد عجین کند و بسازند رکوی تو واین رماد را
بدهن یاسمین حل کرده اسماء خمسه که در خاصیت سادس گذشت بدان مداد در آن رکوی نویسد و از آن
عجین صورت شمعی ساخته در آن رکوی بپیچد و در میانه شب طشتی پر آب سازد از آب باران یا آب نهری
بزرگ و آن شمع را در وسط آب تعبیه کند و اسماء مذکوره یعنی ظهیری میخواند و میدمد که طاوسان پدید آید
از هر مکانی روی بدان آب نهاده و بر حوالی طشت دوران کنند و سر با آب فرو کنند و خود را
در احسن صور جلوه دهند و این از عجایب اعمال است والله اعلم **فصل ششم** در نوامیس و این اعظم
اعمال سیمیا و اخفاء علوم است و حکما گفته اند که علم نوامیس اکثر الفواید و اوفر الشدائد است یعنی منفعت
بسیار اما مشقت او بیشمار است و حکیم حسین بن اسحق که مترجم عشر مقالات حکیم افلاطون است چنین
آورده که نوامیس علمیست که بدو نماید چیزهائیکه خلاف عادت باشد یا در عالم اکبر یا در عالم اصغر یا
در عالم کبیر شاید که در علویات باشد چون اخفاء شمس در نهار و اظهار آن در شب و ابراز کوکب در روز
بتوان بود که در سفلیات بود و چون مشی بر آب و حمل اشجار با ثمار در غیر وقت آن و نمودن برگ سبز از درخت
خشک و بجود اشجار و انحناء آن و نمایش بین السما و الارض نیز هست چون رعد و برق و صاعقه و برف و
باران و امثال آن اما در عالم صغیر چون انقلاب صورت انسان بصورت حیوان و خفا از چشم مردم و نمودن
خود را بصور مختلفه و مانند این و ناموس دو نوع است یکی اکبر و یکی اصغر اما اکبر را امور کلیه و مهمات عظیمه انتما
دارد و کیفیت تاثیر آن بر جمعی از ارباب الباب که اذهان سلیمه و طباع مستقیمه دارند واضح است
و هر یک از اعمال ناموسین در فصلی رقم ثبت می یابد و هو الموفق و منه الاعانة **فصل اول**

در اعمالیکه ناموس اعظم دارد و از ان عملها از حیز احصا خارج است سه نوع عمل مشهور گشته تغفین و تدخین و تزیین و این انواع ثلثه در سه وصل ایراد کرده میشود بتوفیق الله تعالی وصل اول در تغفیبات وصل اکثر تعافین حجر الشمس است و آن حجریست که بشب روشنی میدهد چون چراغ افروخته و حوالی خود را منور سازد و چون آن حجر بدست اید او را کوفته با برابر او آب کرم اخمیر سازد و بگیرد بقره یا شاة هر کدام که خواهی جماع کن مرا و را تا وقتی که فم رحم او کشاده کردد و قبل از خروج منی در رو بیرون آرد کرخود را پس انخمیر معمول را در وی نه و یا زاعاده عمل کن باد خال آن تا وقتی که منی در وی ریزد و آن حجر معمول وی را از خروج مانع خواهد شد پس اگر بقره است خون بنی نوع او بر روی او بمالم اگر شاة است روی و را بخون شتل و ملطخ بسازد او را در خانه تاریک که افتاب بر روی نتابد بگذارد و سبوس کندم و شراب میداده باشد و در هر هفته مقدار یک رطل از آن خون که روی او بدان الوده است در طعام و شراب او بدهد تا وقتی که بزاید و باید که قبل الولادت جلد یا لبشرآماده ساخته باشی و آن حجر الشمس است و حجر الکبریت و حجر التوتیا والاخضر و حجر المقناطیس هما جزا برابر کوفته و بیخته آب برک بید خمیر کرده و حبها ساخته هر یک بمقدار نخودی در سایه خشک کردانیده و بعد از جفاف سحق کرده مانند ذروری و در ظرفی زجاجی محافظت کرده پس چون وضع واقع شد آن مولود را درمیان این ذرور خوابانی که فی الحال در کسوت بشری جلوه نماید آن گاه مادرش را در هاندم بقتل آری و خون او را در ظرفی نکاه داری و آن صورت حیوانی بشری را در اناء عظیم و واسع از ابگینه یا رصاص در آری و بگذاری تا سه شبانه روز بگذرد و هر اینه جوع بر وی غلبه کرده باشد و مضطرب گشته پس او را از خون مادرش اطعام کنی هر روز آن مقدار که بخورد تا هفت روز که بخورد و صورتی عجیب و هیئتی غریب بر وی پدید اید و برای عجایب اعمال بکار آید و این التغفین اکبر کویند و از جمله خواص اینصورت آن است که او را در رکوی سفید بپیچیده و در پیش روی او آینه صافی وضع کنند و بهمان ذرور تبخیر نمایند در بیت و نهم یا در سی از ماه قمر ظاهر کردد چنانچه در شب چهاردهم میتابد تا وقتی که آینه بر داری یا صورت را غایب سازی و اگر در اول ماه این صورت را ذبح کنی و خون او را خشک ساخته سحق نمائی بمرادمی که از آن خون بدهی صورت او منقلب

کرد بصورت آنچه منی در ودیعت نهاده و اگر در آخر ماه شکم این صورت را بشکافی در وقتی
که در شکم او باشد بگیری و در کسی مالی صورت او متغیر گردد و مانند کلبی شود و اگر این صورت
را تا چهل روز تغذیه کنی بخون و منی و شیر و جائی بداری که آفتاب را نه بیند پس بیرون آری
و شکم او را شق کنی و هنوز زنده باشد هرچه از اشیاء خواهی بیرون آری و نگاهداری هرگاه که بدین
و حلیس خود را بدان بیالائی در طرفة العین از هرجا بهرجا خواهی طولاً و عرضاً توانی رفت
و باز توانی آمد بقدرت الهی و اعمال این صورت بسیار است بر این مقدار اختصار افتاد و الله
اعلم بالرشاد تعفین دیگر بگیرد حجر الشمس یا زهرهٔ باز سفید معجون کند و بیار زقه دی
و چنانکه در تعفین سابق گذشت با وی عمل نماید الا که فرج او را بخون سنگ پشت بیالاید تا وقت
وضع حمل و در این مدت او را گوشت اغشته در دم فصاد و شراب بچشاند آمیخته با خون حجام تا زمان
وضع حمل و قبل از آن باید که برگ درخت فندق و زبد البحر و حجر التیس اجزا را برابر کوفته با شیر
معجون سلحفاة و زهرهٔ سمندرون که مرغ مشهور است و برگ نار آب بصره بسیار مهیا شد معجون
ساخته و بعد از جفاف و سحق چون ذرور کرده اینده آماده دارد تا چون آن صورت متولد گردد
فی الحال که هنوز تر و تازه باشد از آن ذرور بر روی فشاند و در اناء پاک بزرگ وسیع
الرأس در آرد و چهل روز او را بهمان طعام و شراب که مادرش را میداد و تغذیه و تسقیه نماید
بعد از چهل روز از انا بیرون آرد حیوانی بیند بصورت انسان الا آنکه یکپای داشته باشد
و از او بسی کار بر آید و هر عضو او عملی را شاید و اگر چشم او را برکند و خشک کرده بساید و بدان اکتحال
نماید روحانیان و جنیان را بیند و اگر مغز سر او را با عنبر بیامیزد و گلوله سازد و در چشم کشد کنوز
و دفاین را بیند و اگر زبان او را خشک کرده بکوبد و با شربتی بنوشد کلام روحانیان بشنود و
زبان جن بفهمد و اگر دل او را خشک و سحق نماید و با زهره ماهی که او را قوریوس نامند و در بحر عمانی
باشد و تاجی دارد چون تاج خروس بغایت مشهور است بیامیزد و حبها سازد و در میان دو
درخت که با یکدیگر نزدیک باشد مجمره نهد و یکی از این حبوب تبخیر کند شجرتین بیکدیگر میل کنند
بر وجهی که باتصال نزدیک باشد و اگر حبی از آن با آب حل کرده دست خود را بآن بیالائی
و در تنهٔ درختی بنشینی شاخ و برگ آن درخت بجانب تو میل و منحنی گردد و اگر مغز سر این صورت را

با مغز سرطان که تازه باشد بیامیزد و برابر هر دو لوزن **مشک خطرا شیح** آن پارکند
و حب ساخته و در سایه خشک کرده اند و در زیر درختی که خشک و بی برگ باشد بخور کند در وقت و
ساعت تازه گردد و ثمره باو پدید آید **فصل دوم** در تدخینات که چون بدان تدخین
کنی در نصف اللیل که ماه بدرجه بدریه نزدیک باشد فی الحال نور او محو گردد و منخسف نماید
و این نیز عجیب است دیگر ورق شجره که سراج القطرب گویند و بکوبند آنرا و با زهره گاو
زهره گاو کوهی و مغز سر بز کوهی برامیزد و بند قها سازد بمقدار نخودی و در سایه خشک کند
و در شبی که خواهی در موضعی عالی بر آتش ذبل تدخین کند و در غیر ایام خسوف چون عشر
اول و آخر ماه ماه تمام منخسف بینی و در کتاب خسروشاه ساوی آورده که چون بدین دخنه
تدخین کند بر و در آسمان ستارکان بیند و مرغان بزرگ مختلف اللون با هیئة عجیبه
تدخین دیگر که در هوا عجائب دیده شود از دواب تماثیل و نیران و اسب سوار و جیوش
بسیار و غیر آن و این دخنه افلاطون است اجزای انزروت و عود چینی و زیبق و سپه سکبینج و سندروس
و صبر از هر یک ده درم و صمغ وادی یک مثقال هر یکرا علاحده بکوبد الا زیبق که به
اجزای کوفته صلایه کرده مجموع را بیک رطل زیت برآمیزد و بنادق سازد هر بندقه سی
درم و بعد از جفاف بر آتشی که از بعرات بز سرخ حاصل شده باشد تبخیر نماید تا عجایب بیند
دخنه دیگر و این را دخنة الرجال گویند و بتدخین او در هوا شخاص محرق و بخور و
دم الحجامین خشک شده از هر یک ده جزو و کبیکج پنج جزو و شجرة التوت برابر مجموع همه را بکوبد
و به بیزد و شحم سمک و ماء التوت عجین کند و حب ها سازد مثال فلفل و در ظل خشک گردانیده
و چون عمل خواهد کرد بر آتشیکه از زبل البقر حاصل شده باشد زبانه او فرونشسته باشد تبخیر
کند در روزی کثیر الغیم و در مکان عالی آنچه گفته شد بینند **دخنه دیگر** که آنرا دخنة الامطار
گویند و این عظیم ترین دخنها است و منفعت او بسیار است هرگاه که کسی خواهد که باران
آید در تابستان که گرمای عظیم کند بگیرد حربا یعنی آفتاب پرست و ذبح کند و دم
او را گرفته خشک نماید پس بگیرد قطا اسود که لون او بغایت سیاه باشد بی آمیختگی برنگ
دیگر خصوصا بیاض و اگر بری باشد بهتر بود و عمل کامل تر آید و چون گرفته شد ببندد و

از آن دم مذکور مجفف مقداری بر لحم کلبی نثر کند و بدو دهد پس حرباء مذکور مذبوح را سلخ کند و طبخ نماید تا نیک مهرا شود و آب آنرا نگاه دارد و محبوس را از آن بخوراند پس از آن آب بوی آشاماند و سه روز دیگر مطلقا چیزی ندهد تا نیک گرسنه گردد و صباح روز چهارم سام ابرص خصوصا ابیض طعام دهد و بعد از اکل آن عطشی شدید بروی طاری خواهد شد باید که از شجره سراج القطرب مقدار سه وقیه آب فشردن بالعصر حاصل کند و سه وقیه دیگر شراب عتیق با آن ضم نماید و بوی دهد و یکشبانه روز بگذارد تا خشک گردد پس گوشت واستخوان او را بکوبد و خون را با جگر برآمیزد و آن مدقوق را بمثل وزن او از این شراب و دم مذبوح تنقیه کند آن گاه خشک گرداند و مثل شعر ببرد و بیخته را وزن کند و بمقدار نصف او شعر کلب میت و عظم او سوخته باشد و ذرور شده با آن متحول ضم کند و دیگر باره سحق نماید تا خوب بیکدیگر ممزوج گردد و چون خواهد که عمل کند قدری گیرد مجمره و جمر است که از شجره بر فوق حاصل شده باشد بروی ریزد و باید که از این دود استفراغ کند که بقدرت الهی چون بخار بالا رود باران روی بزمین نهد و تا بخور میسوزد و همین عمل میکند و اگر بیکباره تبخیر همین صورت واقع شود چون خواهد که مطر منقطع گردد آتش را فرونشاند و تبخیر ثانی کند

وصل سیم در ذکر منسیات و انواع آن بسیار است و از جمله چند نوع اینجا ثبت می گردد بعون الله تعالی و توفیقه **نوع اول** وقوف بر خاطر و آن عمل حکیم کامل افلاطون است میسر باید که بچه موش دشتی را بوقتی که از خانه خود عنقریب بیرون آمده باشد و او را در آب اغراق کند و اگر آب مطر نیسان باشد بهتر بود و اگر آب یکی از انهار اربع بود بهتر یعنی سیحون و جیحون و نیل و فرات عمل کامل تر آید و بر تقدیری او را اغراق کند در آب تا بمیرد و باید که چون بمیرد همچنان او را خشک سازد و بوزن او لحم کردان و ربع وزن او قلب بوزنه و مثل آن دل طوطی سخن گوی که تر باشد بگیرد و هر سه را بکوبد و با یکدیگر خلط کند و نگاه دارد و هر که درهمی از این دوا با شیر تناول کند بعد از آن متکلم شود بحکمت و هر چه بشنود یاد گیرد فی الحال و هر آنچه در خاطر مردمان میگذرد واقف می گردد **طریق دیگر** که از صاحب شامل اکبر منقول است و اگرچه این

عمل علم عزایمست اما چون در این کتاب که ترجمه کرده میشود آورده نخواستیم که اسقاط
نمائیم چه فایده او بغایت عظیم است هر که خواهد که آنچه در خاطر مردم میگذرد بر خاطر او خطور
کند باید که یکهفته روزه دارد و افطار بغیر حیوانی کند و بدین اسماء سبعه که نامهای بزرگست
و مفاتیح العلم گویند مداومت نماید این است شمید بدیع هلیهون لالموت دمد
عوث هاجوفتیتا هیلوبیه هر روز هزار بار تلفظ کرده و در آخر تمام این عدد
یازده بار صلوات فرستند و سه بار گوید اَللّٰهُمَّ اکْشِفْ عَنْ قَلْبِی حِجَابَ الْغَفْلَةِ وَ
عَلِّمْنِی مَا لَمْ اَکُنْ وَ بَیِّنْ لِی مِنْ کُلِّ مَا اَسْئَلُ عَنْهُ یَا مَنْ لَا اِلٰهَ اِلَّا هُوَ وَ لَا مَعْبُودَ سِوَاهُ پس
یازده بار دیگر صلوات فرستد و چون شش روز بدین ورد مداومت کند روز هفتم اثر
ظاهر گردد هر که پیش وی آید هر چه در خاطر بگذراند فی الحال بر خاطر آن کس بگذرد و در
آن باب از وی کلامی واقع شود نوع دیگر سرعت سیر است و این چنان باشد که
در روزی مسافت یکماهه قطع کند و این در کتاب سر الاسرار است منقول از حکیم لادن
طرابلسی و وی فرموده که هر که فرا گیرد جلد ثعبان و جلد عوزه سیضا یعنی مرغابی سفید پوست
گردن خروس کبود رنگ و پوست روی کفتار و پوست ورک یعنی دجاجه سمینه و پوست
غزال و جلد فرس بشرطیکه مجموع ذبیحه باشد و آن جلود را دباغت دهد و از آن نعلینی
سازد که فوق و تحت آن جلد فرس باشد و بدوزد در وقتی که عطارد مستقیم السیر باشد
و سعود و قمر متصل بیکی از سعود پس چون خواهد که بجائی در رود دیگر و نه بکلفتی و مشقتی آن نعلین
را در پوشد بر طهارت و باید که روزه دارد و براه آن موضع در آید که طریق در زیر قدم او
مطوی گردد و یکی از مشایخ مغرب درین باب طریقی دیگر عمل کرده است و فرموده که
طی مکان بر این وجه میشود که بگیرند پوست نمر و جلد ورک هر دو ذبیحه باشند و دباغت
دهد بعضی را بر بعضی ترکیب کند و باید جلد نمر در فوق و تحت باشد و نعلینی سازد و بدوزد و
در وقتی که قمر متصل بعطارد و عطارد مستقیم السیر باشد پس اشکال را که مذکور خواهد شد بر
جلد آهو بره بنویسد و بر ران راست بندد در وقت توجه بحتی که آنچه دیگری بیکماه رود او
بیک روز برود که هیچ رنجی او را نرسد و اصل آنست که این کلمات که خواهد آمد هر بامداد و

وشبانگاه ورد سازد و از یازده بار کمتر نخواند و هرچند بیشتر خواند بهتر باشد اما اشکالی که
بر جلد غزال باید نوشت اینست

۱۱۱۸۰دل ۵ح ۱۱۱ ۸ ک ع ۹ ۱۱ ۱۱ ۱۱۱ ۳۶ ۱۱ ۱۱ ۱

۵اح ۱۱۹۱۱ ۶ ۱۹۷ ۴ ۱۱۱۳۶ ۹ ع ۱۱۹۹ ع ح ۱۱۹۱۱ ۱۱ دد ۵ ۱۱ ۱۱ مهلد

به به به ههه ه ه لد لد لد مهر مهر مهو سو سو سو لد لد لد لسه

و کلمات که بر آن صبح و شام مواظبت باید نمود این است یا مطیشا انوخی نخیم اعلانی
اوهاج طیوج ما توخاد و لهیم اموسمیل اللهم سهل و یسّر و لا تعسّر یا من لا اله
الا هو و لا معبود سواه و در وقت توجه و مبدأ رفتن هر دو دست خود را بر سر زانو
نهد و رد آن کرده و مشی برآب ابوزکریای رازی صاحب مقالات عشره که بر عادات
مشهور است اینچنین فرموده که هر که را داعیه این عمل باشد باید بگیرد از خطاطیف برابر آنچه ترک
باشد با ول ثبات سعب در کوزه نو رنگ ریخته پاکیزه کرده در تنور نانوائی نهد تا همه بسوزند
و خاکستر شوند پس آنها را وزن کند و برابر آن آب کرفس بگیرد و بوی تسقیه کند تا تمام در
خورد و خمیر شود و آنرا تنک ساخته در سایه خشک کند و بعد از آن سحق نماید تا وقتی که مانند
غبار شود پس در شیشه پاک افکنده و گلاب بر وی ریزد چندانکه بر زبر او در آید و بسیار
نگاه دارد که او را در سیمیا اعمال بسیار است و حکیم رازی فرموده که اگر بدین دوا در نعلینی
که از پوست تمساح و دلفین دوخته باشد طبقه بر بالای طبقه و تحریر کرده چنانچه رسم نعلین است
وقتی که قمر در سرطان باشد بر تثلیث مشتری این فلقطیر را بنویسد که باسماء النبیین معروفست
پس آن نعلین را در ساعتی مسعود بپوشد و کلامی که باسماء الشیخ اشتهار یافته بخواند قدم بر آب
نهد فرو نرود بلکه بر روی آب رود چنانچه همه کس معاینه بینند و فلقطیر اینست مه ۸
۲ م ۷ ۸ ۷ ۲ ی مهو مه مو ۷ ۲ ع ۱۲۳ ط ۳ ۶ ۱ ۸ ۱ ۱۱۱ ۱۵ ۱ م ۳ ه و کلام حسین است
یا قهر مقهر یا مشکوت یا محجوب یا شکوب یا لجم یا طمتغلا اعینونی علی ذلک و یکی
از اکابر سهروردی در مقالات خود بر این وجه آورده که هر که خواهد بر آب رود بگیرد پوست
دلفین و جلد تمساح و جلد ماهی و جلد فرس الماء و نعلین مطبق زیر جلو دید و بدوزد و بپا نهد

وجلد تمساح فوق وتحت باید وبر هر جلدی ازین جلود اربعه بدبوغه حروف معروفه پنج وغیم
ونار ومطر بنویسد پس بر هم دوزد و قمر متصل باید بعطارد از برج ثابت الی وچون این نعلین
پوشد و قدم بر آب نهد و باسماء ارباب فضل ووهم وساعت متکلم شود و تکرار کنا ن برود
و بقدرت الهی عبره کند آبرا بروجهی که قدمش تر نشود اما حروفش که باید بر جلد نوشت
این است حروف الریح ۹۹۹۹ حروف الغیم ما حروف النار حروف
المطر نوع الرابع طیران است از بلدی ببلدی حکیم عبد الله مسیحی در
کتاب سندره ذکر کرده که یکی شاخی از شاخهای درخت سدر و آن درختی است مشهور
در بادیه آن شاخ باید که سبز باشد واز وشکلی سرطان بسازد و در او بپوشان جلد حیدون و
مرغابی پس هفت قصبه فرا گیر که درمیان تهی باشد هر ا بنولی بقدر شبری و بر هم بر کیب
کن چنانچه موسیقار میسازند و این اسماء عظیمه را بخون کرکس بر هفت پاره پوست شتر
مرغ بنویسد و کلام صیبت را هفت بار بخواند و بر انجا دمد و آن پوستها را در سر انبوبها
بنهد و نفس در آن قصبات کند و باواز بلند بگوید یا خدام هذا الاسماء اربعونی من
هذا المکان الی مکان کذا الی البلد الفلانی وهمین عمل ابجای آورد بعد از آن کلام
صیبت را آغاز کند تا مرتفع گردد باذن الله تعالی واسماء عظیمه که بر جلد بنویسد این است
سطنثلونهوا هیال العجل یکیسلهونیثا الخنوهیال العجل الوحا الوحا الساعة
الساعة بما امرکم بکاد العامل اما کلام صیبت این است اسا ذوبش سلهندوش
الوما وسقوونی من هذا المکان الی البلد الفلانی وهمین عمل ایکی از تلامذه ارسطو
در زمین یونان کرده بود وبعد از تجربه این وجه نوشته که وقتی که آفتاب در حمل باشد و زحل
در میزان فرا گیر د قصبه که در آن سال رسته باشد و از بیخ آن قصبه هفت بند بشمارد و مبدأ
عقد ثامنه ببرد و روی بجانب شرق آرد و این عمل کند و در وقت قطع قصبه اینکلمات بگوید
محت کجهطیر اسیتلهید وش یهوا اشمو یثا و این قصبه بجای فرس است بعد ازین اسما
را بنویسد در پوست غزالی بخون کرکس و عقاب و تخییر کند بعود هندی و بیخ بر وج صمغ
مصطکی و اسطوخودوس تحویست که ترسایان فرنگ و روم میساخته و در کلیسای خود می

سوخته اند و اسما این است لشالج مهعلش معاشلج مجملش مجملش ملکتج مستطلج
مصطهالج معلعصلص مطلش معاطج [illegible]
والا و چون این اسما نوشته باشی و تبخیر کرده آن پوست را در پیچ و در موم
سفید کبر که بمشک و کافور آمیخته باشد آن گاه بگیر شاخی از درخت زیتون و حفره در سر شاخ
کن و این اسما را بر پوست غزال نویس بمشک و زعفران و در موم پیچ و در آن حفره زیتون نه و
سر آن بموم محکم ساز اسما اینست مصطهایش هلمص ملقیع والما ملصلج ملطش
ملجح [illegible] و این شاخ بجای تازیانه آید
پس بگیر هفت رنگ از قطن و بهفت دختر بکر بده که الوان ایشان نیز مختلف باشد تا بریسند
و از آن رسنی بتاب و در دهان این اسب کن که آماده کرده یعنی قصبه برای بند تازیانه اسب
از چرم گاو دو دوالی بافته مثلث هفت گره بر او زده و باید که این اسب و تازیانه مهیا بود
پس عصابه از حریر سفید بستان و این اسما با مشک و زعفران بر روی نویس مستلج لجح زیخ
یا دصلیلیهما یا طرطس علطلطش یا طبطج موهشتج یا طرطش علط علطلطش یا طبطج
هو هشتج هو مطیودش و چون نوشته شد عصابه را نیز محافظت نمای و چون اراده
طیران کنی بهر جهتی که خواهی اول بکوه بلند برای بعد از آنکه نصفی از شب گذشته باشد و مجمره از
آهن با خود ببر و انگشتی سیاه کن که از تاک انگور سفید گرفته باشند و آتش را افروز و در آن مجمره
تا وقتی که بنیاد تازیانه کند پس بگیر عود و [illegible] هندی و مصطکی و مصطاخون میخ ببروج و تبخیر کن پس
قصبه را سوار شو و هفتاد بار این عزیمت را بخوان و بدان تازیانه قصبه را فرو کوب و پاها بهم
بازنه و چشم را بدان عصابه ببند که روحانیت این عزیمت ترا بر داشته بمکان مطلوب فرود آورند
عزیمت اینست اردنای ششنج لجح هلج یوه یا قبدیح ملوهج یا رمشیما مشهیشا یا
جلجمینشا ما مسطورش یا طبلش ملطیورش علطیشطش نبطظلج مسطولج یا هیا
شراهیا ادونای اصبا ووت ال شدای صوشیشا ستا بحوشیا سموشیشا هو بهو
القوی القادر الذی لا یحول ولا یزول العجل العجل بحق هذه الاسماء العظیم ادفعونا
من هذا المکان واحملونی الی البلد الفلانی فی هذه الوقت والساعة و این عمل

مریخ رسد خوب است برای آلات حرب و طلسمات شکار و بریدن لباس و کار فساد کردن و دیدن
سلاطین و اکابر منع است و طلب حاجت و سفر و تجارت و نو پوشیدن فرزندی که در این ساعت
متولد شود در خون ریختن حریص بود **الشمس** چون ساعت شمس رسد نیک است ابتدای کار
های عظیم و نو بریدن و نو پوشیدن و بیع و شری و طلسم دوستی خوب است و فرزندی که در این
ساعت متولد شود در آخر عمر با اقبال و اصحاب دانش باشد و نشاید تجارت و حرکت و طلسم
حاسدی و هرچه بدین ماند **الزهره** چون ساعت زهره رسد نیک است تزویج و مصاهرت و طلسم
الفت و دیدار زنان و معالجه بیمار و نو بریدن و نو پوشیدن و هر متولدی که در این ساعت
متولد شود طرب دوست و با عیش باشد و نشاید کودک بتعلیم دادن و ابتدای کارهای عظیم و
طلسم حاسدی و هرچه مانند اینها باشد **عطارد** چون ساعت عطارد رسد نیک است کودکی
بتعلیم دادن و کتابت و کارهای تازه و نو تعمیر و کسب و طلسمات الفت و محبت کردن هر فرزند
که در این ساعت متولد شود عالم و دانا و زیرک بود و نشاید فصد و حجامت کردن و سیر و سفر و بریدن
لباس و نشاید آلات حرب و کار فساد و معالجه بیمار و کارهای پنهانی درین باب گفته شد **القمر**
چون ساعت قمر رسد نیک است پیغام فرستادن و فصد و حجامت کردن و دارو خوردن
و دیدار ارباب و اهالی و سیر و سفر کردن و بریدن و پوشیدن و آنچه بدینها ماند والله اعلم
بالصواب **نوع دیگر** امطار است در غیر وقت و این عمل عجیب است و مشهور نزد براهمه
بگیر غزالی و اغراق کن در هر آبی که باشد تا بمیرد و پس بگیر کلبی اسود در غایت سواد فرو
بند در خانه و از آن مذکور اولی بدین مذکور اخری میده و از همان آب که مذکور را در وی
اغراق کرده اوله همچنان و او در روز اول فریاد بسیار کند بدان التفات مکن و در این
روز بگیر سنور اسود در نهایت سیاهی و او را نیز اغراق کن تا بمیرد و مقداری بدو ده
روز سیم از آن مغرق مقدم بده و در روز چهارم مغرق ثانی روزی از این و روزی از آن
و آب هر دو از همان آب است که مغرق اول در آن بمرده تا ده روز بگذرد و در روز یازدهم
چشم سیاهی او منقلب شده باشد و بر فتح آن قادر نبود و این علامت صحت عمل است
پس بگیر برگ درخت بیوسوس که آن شبیه است سداب و گلی دارد چون گل باقلا که در

دیار مین هندوستان پیدا میشود و از آن برگها مقدار سه اوقیه بگیرد و بدان مجبوس بده که
فی الحال تمام را بخورد و فریاد عظیم کند پس بگیرد دیگی بزرگ سفالین و آن مجبوس را دست و
پای بسته در آن دیک نهد و پر از آب کرده و سر دیک را مضبوط بند نموده و در زیر آن
آتش افروزد تا وقتی که آن مهترا شود و چون آن شیئ مهترا شود دیگر از آتش برداشته بگذارد
تا سرد شود پس آن دیگرا بکنار دریا یا حوض آب برده در آب ریخته هر استخوانی که اول بر
روی آب آید بگیرد و آنچه بعد از آن متصاعد شود هم بگیرد چون آن دو استخوان بدست آید
نگاهدارد پس هرگاه خواهد که باران بیابد این دو استخوان را برابر آسمان نگاهدارد
فی الحال باران باریدن گیرد و چون خواهد باران بایستد استخوانرا بپوشاند و بریکدیگر
مالد باران منقطع گردد مکرر بتجربه رسیده فصل چهارم در اعمال ناموس اصغر و انواع
آن بسیار است و از مجموع آن چیزی آورده میشود در پنج وصل وصل اول در
تقفیات و تقفین اکبر این است که بگیرد ورق کاهو و آن را بخون حمل بیالاید و بروغن او
چرب کنی و بعد از آن در ذیل فرس دفن کنی وقتی که در اثنای رصاص کرده باشی و سرش محکم
ساخته و تبدیل ذیل میکن و تقفین میده چنانچه رسم است تا دابه از آن متولد شود
بصورت ماری و سر او شبیه باشد بسر شتر و او را دو چشم سیاه باشد و دو بال خورد و باید
که مقداری از خون حمل داشته باشد هرگاه که چشم بگشاید اندکی از آن بروی بریزد چنانچه
در هر شبانه روزی بقدر ربع رطلی که پنج سیر طبی باشد تخمینا بروی و در دهن وی ریزد که
فی الفور بیاشامد تا سه روز بمقدار اوقیه از زهره حمل بعوض دم نزدیک او افکند که او فی
الحال بخورد و چهار روز هر روز چنین کند چون از تولد او هفت روز بگذرد او در اثنای تفتیح
شود و شکلی بدو رسید اکنه پس در این محل چیزی از بول حمل بروی ریزد که فی الحال بیاشامد
و حرکت او ضعیف شود سر او را ببندد تا سه ساعت بعد بگشاید و کاردی تیز در درون انا
برد و بر گردن او نهد و فرو برد و زور کند تا خون او بر جوشد و در اناجمع شود و در آن خون
خواص بسیار است هر که تحت قدمین خود را بدان بیالاید بر آب تواند رفت که قدمش
تر نشود و اگر در آتش رود کف پایش نسوزد و آتش فی الحال فرو نشیند و هر جا که رود

زمین در زیر قدم او منطوی گردد و مسافت بسیار در زمان اندک قطع کند و اندر هفت
بسیار رنج بوی نرسد و اگر از آن قدری در روی خود بمالد از نظر مردم مخفی گردد
و اگر در سه ماه سر خود را در زیر آسمان برهنه کند باران بارد در غیر وقت مترجم کتاب
عفی الله عنه گوید ایراد این تعقیب در باب ناموس اکبر انسب است لاکن چون مؤلف
در این باب آورده بود اتباع لازم نمود تعقیب حکمی و این را نیز از نوامیس اکبر
باید دانست بگیر لوبیا و او را بخون حمار تلویث کند بقدر آنکه تر گردد و در میان حمار
دفن کند سه ماه زمین را ببول مذکور تر میدارد تا سه ماه بگذرد از وی ماران سرخ
بشکل هولناک گزنده گشته متولد گردد اینها را فرا گیرد و در ظرف زجاجی غلیظ نسیم که
سر او تنگ باشد و شکم او فراخ در افکند و یک هفته بخون حمار تطعیم کند پس سر او را محکم
سازد بلکه تلطین کند بطین حکمت و سه هفته بگذارد که حیات یکدیگر را بخورند و یکی بماند
الوان با نواع الوان که یونانیان او را [illegible] خوانند و او را تاجی باشد مثل تاج خروس
و نیز دو بال [illegible] او از هر دو طرف بالها باشد که در آن ظرف از ظرفی بطرفی تواند پرید و در این
محل از راه پنجه او حذر باید کرد و نباید گذاشت تا از حرکت باز ماند پس سوراخ دماغ خود را
بپنبه که بروغن بنفشه یا دام آلوده باشد بباید بست و پوستی محکم در دست باید کشید
و کاردی در غایت حدت از فولاد در دست راست باید گرفت و سر ظرف را بباید گشاد
و بدست چپ او را سرنگون باید کرد در ظرفی از فخار که دیوارهای داشته باشد مثل تغاره
و اگر سر ظرف زجاجی تنگ باشد و بیرون نتواند کردن شیشه را بباید شکست تا آن دابه
از شیشه در افتد و فی الحال کاردی فولاد بر حلق او باید گذاشت و در این محل او را اضطراب
عظیم خواهد بود و حرکات عظیم عنیف خواهد کرد باید که به کارد از حلق وی برندارند
تا بمیرد و حرکت وی منقطع گردد پس خون او را بباید گرفت و خشک کرد و آن در سیمیا
بکار رود بلکه در علم اکسیر استعمال کنند و بر اجساد ذائبه طرح کنند صبغی ثابت
دهد و در این علم سر او بکار آید و گوشت او پس هر که سر او با خود داشته باشد چون
در زیر ابر عظیم که باران می آورد بایستد و آن سر را بیرون آرد بجانب ابر حرکت دهد

فی اعمال باران باز ایستد مؤلف کتاب فرمود که اکثر اعمال سیمیا بدین جانوریست ا
از اخفا و طی الارض و طیران و مشی بر آب و امثال آن اما کیفیت آنرا بیان نکرده و
بعامل باز گذاشته لیکن از غیر اعمال سیمیائی خاصیتی چند آورده چنانچه عامل این سر در
هر لشکری که باشد آن لشکر بر لشکر دشمن غالب شود و اگر متوجه فتح قلعه شود فی الحال
مفتوح گردد و بهر حاجت که توجه کند بر آورده میشود و بر هر بیماری که ببندد مرض او زایل گردد
و اگر زنی یا کودکی با خود دارد از آفات جن ایمن گردد و حامل او هر جا رود مردم در پی او
روند و متابعت نمایند و اگر از گوشت بوزن دانگی بکسی دهد فی الحال بمیرد و از وی
در بعض کتب خاصیتی چند دیگر آورده اند که چون طلوس را بکشند هفت زاغ را بر سر وی
ذبح کنند تا بخون ایشان ملطخ گردد و چهل روز در زبل خیل رطب دفن کنند جانوری متولد
متولد گردد و سر او چون سر مرغ و چشم او در تاریکی مید رخشد چو چراغ افروخته و این تمثال
را حکمای یونان کو ناریس گویند و معتقد ایشان آنست که او را علم لیمیا راست و نزد بعضی
هم او را اعمال لیمیا راست و سیمیا و هر که او را با خود دارد هر تصرفی که خواهد در خیال هر کس ایجاد
کند میتواند کرد و هر صورت که بخاطر گذراند در متخیله دیگری میتواند که نماید والله اعلم بالصواب
نقشه پیچ چنگلی بگیر عدس که در وقت ذبح خون خروس بر روی پاشیده و با آن سبز
شده باشد و سپیده و از ایدهم الحمام تلویث کرده در انامیس یا روغن افکند و در زبل
خیل دفن کنند تا وقتی که متعفن گردد صورتی متولد شود در روی او بروی انسان ماند و بدن
او ببدن مرغ و او را دو بال باشد چون مرغان و او زیاده از هفت روز نزید و شاید
قبل از هفته بمیرد و چون بمیرد او را بر صابی و مومیائی در شراب بیالاید و در کوی نو که از چینه
باشد بپیچد و با خود دارد و خواص عجیب مشاهده کند اول آنکه متوجه هر موضع که شود زمین
در تحت قدم او مطوی گردد **دوم** آنکه هر چه پیش وی آید چون شیر و پلنگ همه
مطیع وی شوند چنانچه بر وی سوار شود و منقاد و مسخر وی باشند **سوم** تا چهل روز از
خوردن طعام و آشامیدن آب مستغنی بود و اگر قبل از موت آن تمثال شکم او را بشگافند
و آبیکه از آنجا بیرون آید در ظرف زجاجی نگاه دارند قدری پنبه هر که سر چوبی را از آن

آلوده کرده در گوش نهد کلام جن بشنود و اصوات حیوانات را فهم کند و این عمل از
جمله اسرار مکتومات است رحمه الله علیه وکتبه **وصل دیگر** در تدخینات دخنه
بجهت استخدام شجره و میل او بجانب عامل بگیرد مغز سر کرکس اسود و استخوان آدم همه را
جمع کند و بر هم کوبد و چهل روز در زمین نمناک دفن کند پس بیرون آرد و خشک کند و جزوی
ازین با جزوی از استخوان آدم که کهنه باشد بکوبد و بدان تدخین کند در زیر درختی هر
درختی که باشد شاخهای آن شجره منحنی گردد بر وجهی که بزمین برسد و بر همان منوال بود
تا وقت انقطاع بخار **دخنهٔ دیگر** خاصه بجهت استخدام نخله و تعجب در این عمل قبل بیشتر است
بگیرد اطراف عصابهٔ آدمی که از دیرگاه مرده باشد دندان و باقی عظام بالیه و برگ
شجره زین النهار و بستان افروز و قدری از طلع نخل بکوبد و دخنه سازد و در زیر درخت
خرما که نخلات بلند باشد تبخیر کند بر آتشی که هم از حطب نخل سوخته باشد همین که دخان متصاعد
شود نخله منحنی گردد بجانب دخنه چنانچه سر اندرخت بزمین نزدیک رسد **دخنهٔ دیگر**
و این اعظم دخن است بایستی که مؤلف در تدخینات ناموس اکبر ذکر کردمی و چون در اینباب
آورده بود اقتضاء اثرا او انسب بود حکمای هند و اهل بابل اصل اعمال سیمیا را بر این دخنه
نهاده اند و بدین تصرف توان کرد که در خیالات مردم و تسلط وهم بر ایشان و استحضار روحانیات
و انقلاب اعیان در تخیل حضار مجلس متصرف توان شد بنمایش سحاب مطر و تحریک جماد و
رعد و برق و صواعق و تسخیر حیوانات و امثال آن هر چه خواهد و عمل دخنه بالیه این است
بگیرد بیروح الصنم و برابر او خون انسان و خون خروس سفید یا کبوتر بیضا و دم هدهد و دم
ارنب مجموع اینها مجفف و از دهن شیرج المقدار که مجموع را بدو عجین کند اقراص سازد
و چون خواهد که اراده عجایب کند بکسی او را گوید که چشم بپوشد و روی بگرداند پس بر این
دخنه تدخین و با سماء سبعه متکلم گردد و گوید هنوا له یا ایها الروحانیون کلما تستلنی
عنه و ما طلبوا منی و اتم مطلوب بیرد پس گوید چشم بگشا چون دیده بگشاید آنچه مطلوب است
معاینه بیند و اسماء سبعه این است خطامنطا قیجاعلیون هانیط سمعا ستعیت
یا من له الاسماء الحسنی و الصفات العلی و الضیاء و البهجة والبهاء رب اعنی علیکتک

وَلیُجیبُونی طائعینَ یَفعَلونَ بی کَذا وَکَذا اَجیبوا اَیَّتُهَا الاَرواح العالیة بحق
مَن قالَ لِلسَّمٰواتِ وَالاَرضِ ائتِیا طَوعًا اَو کَرهًا قالَتا اَتَینا طائعینَ آمین وَرَبِّ
العالمین **وصل سیم** در نوامیس اطعمه و اشربه اما نوامیس اطعمه بر این نوعست که
بگیرد بادام شیرین آنمقدار که خواهد از پوست جدا کرده بروغن لا ولا که شیرین و پاکیزه
باشد بجوشانند تا بریان شود و بنفشه تر و تازه ربع آن بگیرد و آن مقلو را بوی مخلوط سازد
و نیک برهم بمالد و در مکان خشک در سایه بنهد و افلاطون گفته که در زبل فرس دفن
کند و هرگاه دوا خشک شود و بنفشه پخته گردد آن را برفق جدا کند و دیگر بنفشه تر و تازه بروی
ریزد هفت نوبت چنین کند در هفت روز بر هر رطل از دوای مقلو مثقالی کافور قیصوری
طرح کند پس اخراج دهن کند از وی و در ظرف زجاجی مخلوط سازد پس بگیرد کنبه طبی سی درم
و کبد ضان برابر او در نسخهٔ افلاطون بجای ضان کدی آورده و بدان دهن ترتیب کند بعد
از آنکه مجفف و مسحوق بود و ترتیب آن است که تنقیه و تشریب نماید تا وقتیکه دیگر تشرب
نکند آنکه بردارد و در ظرف زجاجی از غبار محفوظ سازد و هرگاه خواهد یک مثقال تناول
فرماید بعد از ریاضت چند روزه تا دو هفته و سه هفته بغذا محتاج نشود **نوع دیگر**
و این از اعمال بزرگ است بگیرد کبد حیل و آب شیرین بجوشاند و در آفتاب خشک کند پس
از آن بکوبد نرم و بوزن او لوز مقشر از هر دو جلد اعنی قشر و مثل او شکر ابیض یا یکی از فصول
و هر یک را جدا بکوبد و با یک دیگر مخلوط ساخته دیگر باره بساید تا نیک ممزوج و مختلط
گردد پس مسحوق او را با این دو مسحوق بیامیزد و بار دیگر همه را با هم سحق نماید و حب سازد
و هر حبی بوزن دو دانگ وقتی که معده از طعام خالی باشد یک حب بلع کن که یک
هفته از طعام مستغنی باشی و زینهار که بر روی این دوا طعام و غذا نخوری که بیم هلاک
باشد و زیاده از دو دانگ نیز مهلک است چه دل را فرو گیرد و عظیم منقبض سازد و متاخران
شرط کرده اند که اول تنقیه بدن باید کرد از اخلاط ردیه و شربتی از سدر و خطمی باید نوشید
پس بمقدار ده سیر آب گرم باید خورد و دوا را بکار باید برد بروجهی که گفته شد و اگر کسی خواهد
که باز عود کند بدان غذائی که بدان معتاد بوده دیگر باره باید تنقیه بر سدر و خطمی کند که دوا

فرود آید چون سیاهی سوخته و بعد از آن اندک اندک غذا باید خورد تا بقرار اصل باز
روند و گفته اند که اگر از سحوق اوّل بوزن دو مثقال با رطلی از سویق آمیخته بخورد همین عمل کند
یعنی تا یک هفته بطعام خوردن محتاج نشود و تقدیم ریاضت و تناول دوا از جمله واجبات
نوع دیگر که محتاج بطعام و شراب نشود گویند افلاطون ازین دوا هر چهل روز یک
مثقال مینوشید و محتاج نمیشد بستاند دو رطل بادام و پوست از وی جدا کند و در دهن
لاولا طبخ نماید تا خشک گردد و برگ بنفشه در وی افکند و سه روز در بطن الفرس دفن
کند و بیرون آورده اخراج دهن کند و نگاهدارد کبد آهو و کبد ظبی طبخ کند و در روغن
لاولا و ورق بنفسج کوفته در وی افکند و چون پخته شد خشک کند و بپزد با دهن محفوظ
بسرشته و بوقت حاجت بکار برد و هر یک مثقال از آن بفاصله چهل روز بکار برد
از آب و غذا مستغنی است **فصل چهارم** در ناموس السهر هر که خواهد که خواب
نکند بگیرد دو شحم اذن کلب و اندکی از آن نحی اشنا باند در شیرینی یا آب صافی در آن شب
مطلقا خواب نکند و اگر شیء مذکور را با بزرکتان و زرنیخ در خرقه بند و بر بازوی چپ
خود بندد و گرد اندشبها در سفر خصوصا بر پشت مرکب او را خواب نگیرد **نوع**
دیگر جانوری که او را بوم خوانند بگیرد و بکشد و در وقت قتل او ملاحظه کند که یک
چشم او بسته باشد و یکی گشاده پس آن عین مفتوح را بیرون کند و در رکوی پاک دوخته
از گردن در آویزد خوابش نیاید تا وقتی که از گردن باز نکند و گفته اند عین بوزنه
نیز همین عمل کند و این طلسم را بوقت کشتن آن نوشته ببند و سست بسته نماید آیت

طلسم ثانی این است

خواه این طلسم بنویسند یا نی

نوع دیگر

بگیرد اصطرک و حب النیل و ذیل حمام و راسن و جندبیدستر از هر یک جزو همه را بکوبد

و بپزد و بر انگشت افروخته تبخیر کند بوی آن بمشام هر که رسد خواب نکند بقدرة الله
تعالی **و کحل پنجم** در ناموس الاکحال بهترین کحلها آن است که برؤیت روحانیان
شود و آنرا کحل اعظم خوانند و عملش برین وجه است که بگیرد چشم گرگی و دیده هدهد و
عیون ثلثة افراخ الخطاطیف و دیده غراب و مراره جدی و چین قطا اسود بری و مراره
او همه را خشک کند در موضعی که آفتاب و غبار و گرد بآنجا نرسد و بعد از جفاف بکوبد و همچنین
کند بعد آتش ندیده و در زیر طشتی از مس پاک قلعی ناداده یا ظرف زجاجی بر آتش نهد
تا دود آن بالا رود و در طشت یا ظرف جمع شود تا وقتی که تمام آن بسوزد پس آن دوده
را بردارد که کحل اعظم است آن کحل را بامداد بوقت طلوع شمس در چشم کشد بمیلی از
چوب سدره و تا نصف النهار اکتحال کند بدان و دیده را بگشاید که روحانیانرا ببیند و
قرین هر انسان را از جن مشاهده کند و اگر مجنون باشد شیطان او را معاینه ببیند و این
طلسمات را از مشک و زعفران نوشته با خود دارد تا که از جمیع بلاها محفوظ بماند

۳۱۱۹۱۹۹۱۹

ا ۱ ۷ ۹۹۹ ۱ ۳ ۹ ۱ ۷ ۹ ۱ و
ل ۳ ۵ ۹ ۳ ۷ ۱ و
ا ۱ ۳ ۱۱ ۵ ۱۱ ۳ ۳ ۳ و

ه ع ه

۱۹۹۲	۱۹۱۷۱	۱۱۷۸۱	ههه
۷۲	۳۸۱	۷۱۵۱	سهه
	۹۹۳		عه

نوعدیگر در رؤیت جن بگیرد بیض النمل یا مغز راس ذباب اخضر و سحق نماید و بدان
اکتحال نماید جنیانرا معاینه ببیند **نوعدیگر** در رؤیت جن بگیرد بیض النمل و مراره
قطا اسود و مراره وجاجه سیاه و خشک کند و سحق نموده با یکدیگر مخلوط سازد و بدان اکتحال
نماید جنیانرا معاینه ببیند و بعضی گفته اگر محله را بمراتین مذکورتین آلوده کند و در چشم کشد
همان صورت روی نماید و هیچ حاجت بجفاف و سحق ندارد **کحل دیگر** جهت رؤیت
دفاین و کنوز بگیرد گربه سیاه که مخلوط بلونی دیگر نباشد و در خانه ببندد تا نیک گرسنه شود
پس دو سیر روغن کاو طعام دهد و گربه بوی تطعیم کند و معلقش بیاویزد و ظرفی در محاذات
او نهد تا آن روغن از حلقش فرو چکد و در آن ظرف رود پس آنرا در زیر کاسه دود کند
و آن دوده را کحل ساخته در چشم کشد کنوز و دفاین را معاینه ببیند **کحل دیگر**

برای همین کار بگیرد دلسان زاغ و قلب هدهد و در سایه خشک کند و سحق کرده با عسل بیامیزد
و بدان اکتحال نماید کنوز تحت الارض بنظر وی درآید **کحل دیگر** جهت مشاهده عجایب
بگیرد مرارهٔ سنور اسود و خون خروس خشک کرده بساید و چون سرمه در چشم کشد که عجایب
بسیار و غرایب بیشمار مشاهده نماید و در دیده هرکه کشد همان امور عجیب معاینه کند **کحل دیگر**
هرکه خواهد در خواب بیند از دفاین و احوال غایب و غیر آن بگیرد خون حمام خشک کرده و
بیضه و شحم ارنب اجزا برابر عجین کند و شب بدان بخور سوزد و کحل العجائب که عنقریب
گذشت با پوست هلیله اصفر مسحوق منخول آمیخته در چشم کشد و بخسپد مطلوب را معاینه بیند
والله اعلم **اصل ثالث** در اعمال اخفا قبل ازین شمه گذشته است تا این عمل چون فاضل
ترین عملی است در سیمیا اکابر ویرا افراد کرده درین باب سخن بسیار گفته اند برای
وقوع آن علمای مختلف کرده و آن اعمال هم کلی میباشد و هم جزوی و هریک در فصلی
نوشته میشود **فصل اول** در اعمال کلیه اخفا غیر از آنکه مذکور شده باید دانست
که اصل در خفا حب الخروع است و عمل او بانواع کرده اند و بر غیر حبهٔ مذکوره نیز عمل
فرموده اند و جزئیات و اعمال حب خروع بر سه نوع است کبیر و وسط و صغیر و هر
یک در وصلی آورده میشود **وصل اول** در عمل کبیر و آن چنان است که شجره سراج
القطرب را پیدا کند و آن درختی است که بشب چون چراغ درخشد پس از آن هدهد را
بگیرد و در پای این درخت ذبح کند و خون آنرا در بیخ این درخت ریزند و پنهان کنند دل
آن مذبوح را در تحت شجره و روز دیگر بیرون آرند و بموضع خالی برند که آنجا سنور اسود بری
وحشی شدید السواد بسته باشد و تطعیم کند و چون دو روز بگذرد روز سیم باز هدهد دیگر
را در زیر شجره مذکوره ذبح کرده دم او را در اصل شجره ریزد و قلب مذبوح را در همان موضع
نخستین مدفون ساخته روز چهارم بیرون آرد بهمان محبوس تطعیم کند و روز پنجم باز یکی از آنچه
مذکور شد بهمان دستور ذبح نموده عمل نماید و روز ششم قلب مدفون را بگذارد و در روز هفتم
بیاید و آن درخت را ببرد و آن دل را بیرون آرد چون بخانه رسد درخت را قطعه قطعه نموده
در دیگی افکند آب در آن بجا کند و بجوشانند تا وقتی مهرا شود پس فرو گیرد و آب را

صافت کند و بگذارد تا سرد شود پس اندرا بدان محبوس دهد تا بخورد و بعد از اکل او را
بیند که از تشنگی بیطاقت شده گویا که از چشمهای او آتش میبارد پس از آن آب بوی
دهد تا سیراب شود فی الحال مضطرب گردد و چشم او باز بماند و نزدیک بهلاکت رسد و نه
بماند هم بکاردی از فولاد که در غایت تیزی باشد او را ذبح کند و باید که ذبح او در ساعت
مریخ باشد و اگر در روز و ساعت او باشد بهتر خاک پاک بگیرد و در ظرف کلان زجاجی یا
فخاره جدید رنگ ریخته و سر مذبوح را بگیرد و حب خروع درون دیده او فرو برد و آن
سر را در زیر خاک دفن کند بقیه چشم و دم را با احشا و اجزا در آب افکند و از آن آب
بر این خاک ریزد تا وقتیکه دانه سبز شود و بروید و چهل روز را برساند و سه حبه بدان
پدید آمده باشد آنها را بردارد و بکنار جوئی برود که در وی آب روان بوده باشد و آن سه حب
را در آب افکند دو دانه بزیر آب فرو رود و یکی بر سر آید آنرا فرا گیرد و در دهان نهد
و تکلم نکند و از نظر مردم مخفی ماند مادام که ساکت باشد و آن حب در زیر زبان وی بود
کسی او را نبیند و او همه کس را ببیند و چون سخن گوید عمل باطل شود و همه کس او را ببیند و پیش
از عمل این طلسم را نوشته بر بازو بندد از مشک و زعفران و گلاب بنویسد وقت نوشتن
با کسی سخن نگوید **فصل دقیقه**

١١ ٩٩ ٩١٩٧١٦٣٧٩١٦١

[illegible]

٩١٩١٨٧١ ١٩١٩١٩٩١٩٧١

در عمل وسیط و آن چنانست که
حب الخروع را هفت روز در
دم فصاد نهد پس از آن بیرون
آرد و خشک کند و در جمجمه آدمی به
کار رود جائی که بانگ نماز بدو نرسد
باید که جمجمه را پر از گل سرشوی کند و تخم مذکور در وی افکند و بپرورد تا درختی بروید و تمام
برسد چون برسید باید که یک حب را ضایع نکند و همه را جمع سازد و جای خالی بنشیند و
آینه در پیش روی خود گیرد و بدست چپ و بدست راست یک حب را در دهان گیرد
و در آینه نگرد هرگاه خود را در آینه نه بیند آن حب اصل است آنرا نگهدارد و باقی را

بیکنند و آن حجر را بوقت حاجت در زیر زبان گیرد هیچکس وی را نه بیند و او همه کس بیند دیگر
بار اعاده نماید و وقت عمل کردن این طلسم را نوشته بر بازو بسته باشد
بسم الله الرحمن الرحیم یا غادیقون آفطیمون یا سلیمطون یا فخطیون
ططلاد دوکت
صبوم صبوم صبوم ۱۱۲۱۴۷۱۹۱۹۱۹۷۱۷۱۹۳۷۱

فصل نهم ۱۱۱۹۱۹۱۹۷۱۹۹۷۱ در عمل صنعتی

بگیرد قط اسود زنده ۱۹۷۱۹۳۷۶۱۹۹۹ اورا در زمین که کشنیز
کاشته باشند دفن ۹۱۹۷۱۹۳۷۱۹۱۹۱۹۹۷ کند و در دو دیده او
دو تخم خروع بکارد ۹۱۱۹۷ و بخون آدمی سیراب
گرداند و بر گرد آن ۲۴۷۱۹۹۱۹۳۷۹۷۱۹۵۵۹۱۹۳۷ او دایره بکشد بکارد
فولاد در بند دایره ۹۱۴۷۱۹۳۱۱۷ کارد را فرو برد نیت
دایره باید کشید بیرون یک دیگر و هر روز مقداری از خون آدمی بر بیخ آن شجره
باید ریخت چند انکه شجره باید بر سد و حبوب پدید آید پس امتحان کند با آنچه چنانچه مذکور
شد مترجم گوید که دانه خروع بجز این عمل در اعمال دیگر هم بکار می آید چنانچه در سر الکتوم
مذکور است و از نسبت شیخ موحد محقق حسین بن منصور حلاج قدس سره کنند و تحقیق آنست
آن مصنف یوسف بن احمد حلاج است و او صاحب شعابد و طلسمات است و بر مرتقدیر
ترجمه کتاب سر الاسرار در اصل چهارم ایراد خواهم کرد و من الله التوفیق فصل
دهم در اعمال جزئیه خفا و آن سه نوع است تعلیق و اکتنا و اکتحال
و هر نوعی در وصلی مذکور خواهد شد وصل اول در تعلیق و آن عبارت است از
آنکه چیزی بر خود ببندند یا از خود در آویزند و پنج نوع ازین عمل بنظر رسیده اول
بنویس این حروف را بقلمیکه از چوب زیتون تراشیده باشد بمشک و زعفران قبل
از طلوع آفتاب هر روز که باشد و روز چهارشنبه بهتر است و نوشته را در موم گیرد و از
گردن در آویزد و هر جا که رود او را کسی نه بیند عسلسلعسعلع دوم
بنویسد در حریر سفید در روز عطارد و ساعت او در هم پیچد و قدری از تخم سمک بحری

با و بیامیز د و در رگوی پاکیزه بسته با خود دارد از نظر خلق مخفی گردد بسم الله الرحمن الرحیم
یا مجیثا یا نغیثا یا قلیثا یا طلیثا یا دجیثا یا هلیلا یا العیثا یا لطوعیثا یا
وضیثا یا میثا یا فخیثا وا ین دو عمل محتاج به تجربه است سیوم بگیرد دیده را
خفاش و در خرقه نو دوزد و بر بازوی چپ بندد و سخن نگوید و نخندد تا او همه کس بیند
و کسی او را نه بیند چهارم بز سالخورده را ذبح کند و خون او و مغز سرا و هر دو چشمش
را بهم برآمیزد و در سایه خشک کند و بکوبد پس از آن در صره کتان پاکیزه نهد و بر رشته
کتان بر بازوی راست خود بندد هر جا که رود کسی او را نه بیند وصل دوم در اکحال
بگیرد مراره خرگوش و عین قطا اسود و سرمه سوده و هر سه را با یک دیگر بیامیزد بعد از بعضی
و سحق او لین و این نامها را بر پوست آهو نویسد و آنرا میان سرمه دانی گذارند و ۴۱ ثم
آن کحل خواهد رسید از آن کحل در چشم میکشی کسی ترا نه بیند اسماء طلسم این است بسم الله
و بالله ما د دوماه وما دله ما طمطر ۱۸۳۸۱۱۱۱۲۵۱۷۸۸ ه سلفه و نوع
دیگر شحم ضبع را سرمه کند هر جا که رود کسی او را نه بیند خواه شب باشد خواه روز
و الله اعلم وصل سیوم در اکتساء آن سه نوع است اول هفت صفدع را
رابگیرد و در آخر خریف پوست بکند و پوستهای ایشان را نمک کند و دباغت دهد
بدستوری که پوست گوسفند را می کنند و بر هر پوست ما نوع

[illegible]

این شکل نویسد پس این پوستها را بر روی طاقیه دوزند که از کاغذ ساخته باشد و بر سر نهد از نظر خلق مخفی گردد

[illegible]

بقدرت حق سبحانه و تعالی نوع دوم جبه از تخیبان سرخ بدوزد و تاجی هم از آن
جنس ترتیب دهد و این اسما را بر گرد گریبان و حوالی سر آستین و گرد اگرد تاج بنویسد و آنها
است یا تحیثا [illegible] یا لغفثال [illegible] یا ماعیثا [illegible] یا طمیثا [illegible]
یا دغیثا [illegible] یا هلیلا [illegible] یا العیثا [illegible] یا طویثا [illegible]
یا وهیثا ۱۱۹۹ یا تحیثا ۱۱۹ یا تغیثا [illegible] یا ملیثا
[illegible] یا طلیثا [illegible] یا دهیثا [illegible] یا هلیلا [illegible] یا العیثا

لعا۱۱کم یا لطف نمیتا لطط۱۹ کلع باد لفتیا ہمکے ۱۱ یا میتا لمستما یا لحیتیا
لصا۱۱سکہ و بوقت حاجت جبہ بپوشد و تاج بر سر نہد از نظر مردم غایب شود
صیتمد چون آفتاب در برج سرطان رسد یا میزان یا جدی و قمر در برج ثور از نحوس
بری و بہ سعود متصل پس بنویسد این حرفہا را بر جلد اہو و در روغن یاسمین افکند
[illegible] مٓ۳ مٓلہ ۸ صح مٓفہ لہ ۱۳ لھم ۳۱۱ مصح ۹۳ مصلعہ
پس انگشتری بسازد از قلعی پاکیزہ در روز چہارشنبہ بساعت مریخ و این نقش بروی کند
حرف این است [illegible] واھسکو پس بوقت حاجت این خاتم در انگشت کند
و قطرہ از آن روغن در پیشانی مالد و ہر کجا کہ خواہد برود از نظر مردمان محجوب و مخفی ماند
واللہ اعلم الخفایا و واہب العطایا

اصل چہارم

در ترجمہ کتاب سر الاسرار مشتمل بر دو فصل

فصل اول

در زرع و تربیت حب الخروع و این فصل منطوی در دو وصل است

وصل اول از فصل اول

بگیرد حب الخروع و در زیر زبان نگاہ دارد تا وقتی کہ بشکافد و اثر نمو در او ظاہر شود پس بگیرد کرہ سیاہ و دیدہ او را بکند و بجای آن از تراب احمر مملو کند و حبہ مذکور را در آن دفن کند پس آبیکہ ممزوج باشد بدم فصاد تسقیہ نماید و باید کہ این روز شنبہ باشد و آفتاب در اوائل برج حمل باشد متوجہ شرف و اگر در درجہ شرف بود بہتر باشد و بوقت تسقیہ گوید امرتنی ہذا البزر فی علو زحل و رفعتہ اگر این کلمات را چند نوبت تکرار کند اولی باشد و چون از آن روز سیزدہ روز بگذرد و آن روز پنجشنبہ باشد ہمان آب ممزوج تسقیہ نماید و گوید مکررا ادنی ہذا البزر فی سعادۃ المشتری و یمینہ و بعد از سیزدہ روز دیگر کہ روز سہ شنبہ باشد در حال تسقیہ تکرار کند گوید آدنی فی ہذا البزر فی سیاسۃ المریخ و ہیئتہ و بعد از سیزدہ روز دیگر کہ روز یکشنبہ از آب مذکور تسقیہ نماید و تکرار در آن حال گوید ادنی فی ہذا البزر فی سلطنۃ الشمس و بہائہا پس از آن بگذارد تا سیزدہ روز دیگر روز آدینہ باشد در تسقیہ بدین کلمات متکلم گردد تکرارا ادنی فی ہذا البزر فی طرب الزہرۃ و عیشہا پس چون سیزدہ روز دیگر

بگذرد نوبت تسقیه بروز چهارشنبه رسد دیگر بدین کلمه تکرار تکلم کرد اخی هذا البرنے
کاسة الطادد ذهنه پس فرو گذارد اثر آنا سیزده روز بگذرد و در روز دوشنبه در آید
بوقت تسقیه مکرر اگوید ادنی هذا البرد فی ساعة الفتور وعجلته پس یکر آب ندهد
تا خشک گردد و باید که هر عقود ی ازوی در خریطه باشد مضبوط تا چیزی بر زمین نیفتد و اگر
وقت تساقی سبعه دعوت کوکب که نوبت اوست بعددی خاص بخواند عمل کامل تر بود
و این دعوات در ستر الاسرار نیاورده اما این فقیر از حضرت شیخ المشایخ قدوة العرفا
شیخ قطب الملة والدین محمد البرعشی قدس سره این نکته را استماع نموده و آن دعوات را
یاد گرفته از روی شفقت و مهربانی بر طالبان درین ترجمه داخل کردانید تا نقصانی
بدین عمل نرسد **وصل دوم** در دعوات کواکب **دعوت زحل** که
تعلق بروز شنبه دارد و اول تسقیه این است لیخفهم فجاج اجج طاج طوج بیروج ه
شهلوج قدوج سعقوش انوش هیوش ابوش اجب بالذی اعطاک علو الشموخیه
وبالاسم الذی احتجب بنور ربنا فی سماء الغیوب اجب یا کتفیائیل بحق هذه الاسما
و عدد قرات این دعوت در کبیره ۴۵ است و در وسط ۱۸ و در صغیر ۹ بهر عدد که خواهد بخواند
دعوت مشتری که تعلق بروز پنجشنبه دارد که نوبت تسقیه دوم است بطقیاش
عدلیش اشهر نیاش هال صغال اجب یا صرفائیل بحق هذه الاسماء والکلمات المطهرا
بفعفه تفحه مکش کشث مقطیح طیثاش الهل العجل یا صرفائیل بحق الخدمة الخاصة
و دیائیل و عدیائیل و صرخیائیل و عدد تلاوت این دعوت در کبیره ۹۵ و در وسط
(۱۴) و در صغیره ۵ **دعوت مریخ** که متعلق بروز سه شنبه است در تسقیه سیوم سلهوت
قرهر هر حربوش ایوش لهوش رب العزة والسلطان طوا طوبا طوبا طوبا طوبا یا
عدیثا وهبیثا هلیر عبد هیثا الوحا العجل الله العجل یا صهیائیل بحق هذه الاسما
اجب و عدد خواندن این دعوت در کبیره ۸ و در وسط ۱۳ و در صغیر ۳ **دعوت**
شمس که تعلق بروز یکشنبه دارد و نوبت تسقیه چهارم است بیدلوش هیاشو ملک
وتن دهفاش بطناش صعبوش طلوش طهمادش اجب یا دردیائیل بحق هذه الاسما

یاروفائیل وعدد قرائت این دعوت در کبیر ۴ و در وسط ۱۳ و در وسیط ۱۳ و در صغیر چهار **دعوت زهره** که تعلق بروز جمعه دارد وتقیه پنجم است وبداثش عیلوثش هلقیوثش دترماثش طیاثش شلوثش ادهوثش طهادثش اجب یا عنیائیل بحق هذه الاسماء علیک ونصاب این دعوت کبیر ۱۷،۲ و وسیط ۱۹ وصغیر بالمرتبه ۱۰ وبالمرتبتین **دعوت عطارد** که تعلق بروز چهارشنبه است وتقیه ششم هیوثش اوثش حلی شبثا مکیش دادفش عاثش درمرثش معدثش وبنشم العجل یا میکائیل بحق هذه الاسماء علیک ونصاب این دعوت کبیر ۱۱،۸،۲ و وسیط ۲۳ وصغیر ۵ **دعوت قمر** که تعلق بروز دوشنبه وتقیه هفتم دارد باثش عدیرش ها وبش ابرنیش مطلش طیماثش یاشش هنیا نوش دعا نوش اجب دعوتی یا جبرئیل بحق هذه الاسماء علیک وعدد قرائت کبیر ۳،۲ و در هر یک از وسیط وصغیر ۷ والله اعلم **فصل ششم** در خواص ونفع این حبوب قبل ازین گذشت که عنا قید این شجره را در خریطها باید کرد تا خشک شود چون حبات خشک گردد وصافی کامل باید از جمیع قشور پاک باید کرد وبه آئینه امتحان باید نمود چنانچه پیش ازین ... گذشت تا حب خفا بدست آید وچون این حب حاصل شد بواقی حبوب را در آب صاف باید افگند وچون در آب افگنند بینند که بعضی از حبها بر رو می آید وبعضی در میان آب ساکن شده وبعضی در زیر آب قرار گرفته وبرخی در وسط آب متحرک وقدری از حبات بیکدیگر ملصق گشته وبعضی رنگ نشو گشته وهر نوعی ازین حبوب برای کاری شایسته است خواص اینها در هفت وصل رقم یافته **وصل اول** در حب خفا وآن خاص برای همین کار است وچون آن حب بواسطه امتحان مذکور بدست آید فرا گیرد ونگاه دارد واز آن شش نوع دیگر که گفته شد از هر یکی جمع باید کرد وبگوید کوبیدنی نیکو وپیراهنی وشروالی باید که اطراف آن همه پیمان بوده باشد بسطح بوقت حاجت آنجامه را باید پوشید وبدان حبات کوفته تبخیر نماید در جامه مذکور پس از آن حب خفا در دهن باید نهاد تا از چشم مردمان غایب گردد پیش از غایب شدن این طلسمات را نوشته بسوزانند وفی الفور از نظر خلق پنهان خواهد گردید

۹۱۶صح طح طح طع ۱۳۹۹۹۹۹۹ ططططط ۹ ط۱۲۷۳۹۹۱۲۷۳۶ـــــس

۱۶۹۹ ۱۲۷ ۱۶۹۹۶ طط ۱۹۶۲۷۳۹ ۱۲۷۳۹۹۱۲۷۳۶ ط

لطح ح ۱۱۳ ع ح طح ۱۱۶۳ ۲ اس ا ح صح ح ح طح

ططط ۱۲۷۳۱۶۳ ۱۲۷ ـــــو طلسمات این بود که گذشت و این نقش را نوشته بر بازو بندد تا از بلاها محفوظ ماند و وقتی که خواهد ظاهر شود فی الفور تعویذ از بازو جدا کند و از آب چاه تازه روی خود را بشوید این است

۹۱۹۱۱۹۹۲۷۱۹۳۷۵۳۷۱۹۹۷۱

فا ال لهح ح صح اف ط ه ح واح مال واح ه ل

۱۶۹۱۶۱۱۱۷۱

۱۶۷۹۱۷۹۱۹

۳۱۰۱۲۲۳۱۰

۱۱ ۱۳۴۱۱۶۷۱۹۴۷۴ صحح وا ال ی ال ل ل ه وال ذ ی

۱۲۱۶۱۶۴۷۱۳۱۲۱۲۷ لعم ال ح ح

وصل چهارم در منافع حبات که بر روی آب ایستاده اند بدانکه خاصیت آن حبوب بجاهت و قبول دل سلاطین و علما و برآمدن حاجات از ایشان و وفور عزت و حرمت و مکنت و حشمت

۲۴۲۱۳۳۲۱۳۴۱۶۹۷۳۶۷۳۹۳۶۱

۱۶۱۶۵۲۱۹۳۱۷۲۷۱۱۷۶۱۷ ال و

میان جمیع عالمیان و توانگری و استغنا از خلق و چون میل این حالات پدید آید هفت دانه از حبوب فوقانی یعنی از آنها که بر روی آب بوده اند بگیرد و هفت دانه شعیر اسود و مثل او شعیر ابیض و بهمین عدد خردل سفید و مانند او فلفل سفید و هفت قطعه ملح اندرانی هر یک برابر شعیره و مجموع را در خرقه پاکیزه افکند و بر بازوی راست خود بندد تا آنچه مذکور شد مشاهده رود و زیاده بران نیز انشاء الله **وصل پنجم** در منفعت آن حبات که در تک آب مستقر بوده اند نها برای عمارتها و فشاندن نهالها بکار آید هرگاه از حبات مستقره در تحت بنائی یا در زیر نهالی نهند اگر عمارت بود سالها باقی ماند و از خرابی ایمن باشد و آن درخت عالی راسخ گردد و اگر آن حبوب را سحق کنند و با آب مخلوط ساخته محل تخمیر و تعجب باشد و این طلسمات را نوشته بر درخت مذکور بندد تا که میوه او خوش مزه

فصل پنجم در نفع حبوب که در وسط آب ساکن بوده خاصیت آن امساک
نصوص است و بندگان گریخته و دواب قرار کرده چون دزدی خواهد که از نظر برود
یا بنده گریخته باشد یا چهارپائی غائب شده یکی ازان حبوب سکنه درمیان آب بگیرد و با
مقداری از سپند روس بر آتش نهد و نام آنکس از انسان یا از حیوان بر دان مسمی بقدرت
الهی نتواند که از آن مکان حرکت کند تا وقتی که کسی برود او را بگیرد **فصل ششم**
در بیان حبات منقشه خاصیت این حبوب بغض و نفرت است چون کسی خواهد که میان دو
کس دشمنی افکند بگیرد ازین حبوب شکافته دو دانه و هریکی را بدو پاره سازد و درمیان
نان کند و آن نان را نصف سازد چنان چه هر دو قطعه از آن حب در نصف از آن چیز افتد
و بنام آن دو کس که خواهد نصفی بکلبی و نصفی بگلتیه دهد آن دو شخص بیکدیگر تباغض کردند چنانچه
از یک دیگر متنفر گردند **فصل هفتم** در صفت حبات ملتصقه و این برای الفت
و محبت است و چون دو دانه ملتصق بگیرند و سحق کرده با شکر بیامیزند و نام آن دو کس
را که خواهد در محل مزج آن سحوق یا شکر ببرد و آنرا در طعام یا شراب بایشان دهد تا
بخورند دوستی عظیم درمیان ایشان پیدا شود و اگر برا طعام ایشان قادر نبود آن ممزوج
سحوق را در حوضی یا چاهی یا چشمه یا کوزه که آن هر دو از آنجا آب خورند افکند آن دو کس
بیکدیگر مؤلفت و مستانس گردند چنانچه یکدم از یکدیگر جدا نتوانند شد **تمام شد**
ترجمه کتاب الاسرار و در غیر این کتاب از مصنفی و نوع دیگر در عمل خفا نقل
کرده اند و یک عمل در تدبیر مجاور و مسافر در ذیل این کتاب ایراد کردیم **نوع اول**
بگیرد هدهد و فارة اللیل و هر دو را بکشد بر جیهه مصروع که نوبت صرع او روز چهارشنبه
باشد و پس انخون را فرا گیرد و بر بیشه از رباش هدهد این اسما را بنویسد بر خرقه پاک جدید
و راس هر دو مذبوح را در آن خرقه پیچد و بر عضد ایمن ببندد و هر جا که خواهد برود که
کسی او را نه بیند و اسما این است شلخ طخ طلخ مثلخ مطلخ ۸۲۹۸۳۳ ه
۹۳۲۱۶۴۲۱۰۱۳۱۱۱۴۲۱۶۵۱ [illegible] ۵۳۳۴۵ ه ۸ ۳۵۶۲۹
نوع دیگر و این اشرف ابواب و احسن آنست ارباب نوامیس را بدین عمل

تحی للادصر

اعتقاد تمام است بگیرد ضفدع بری وکف دست نگاه دارد در آفتاب قبل از ظهر پس
اگر بیند که سایه دارد بیفکند و دیگری برابر دارد و همین امتحان کند تا وقتی که یکی بدست آید
که او را سایه نباشد پس پوست او باز کند و مدبوغ سازد به نمک و قرطدانیل وقتی
بجای آرد که صایم باشد و بر طهارت انگه طاقیه بدوزد که او را پنج ترک باشد و آن
پوست را بقطعه کند بر شکل ترک طاقیه و بر هر قطعه این اشکال نویسد

مـهـ فـے مـهـ صـهـ ماماعر مـهـ اهیا شراهیا ادونای

اصباوث و هر یک از این قطعه ها را بر ترکی دوزد بسوزن سس و خیط قیطون و باید که در
وقت دوختن قمر متصل باشد بمشتری از برج ثابت و همین اشکال را بر عصابه بنویسد
با این آیه کریمه جعلنا من بین ایدیهم سدا و من خلفهم سدا فاغشیناهم فهم لا یبصرون پس هرگاه
که خواهد این عصابه را بر سر نهد باید با طهارت باشد و سوره والعادیات بخواند تا نفعا
و اینصورت بهترین صورت اخفا و این طلسمات اول نوشته بسوزاند این است

اتاتد نیر محاو و مسا فق

مد از این عمل بر ضفدع عین مذکور
نوشته است و بر انواع مختلف
معمول شده و اشهر آن است که
در اول بهار و اصح آن است

لم اس طا ال طم ن وطـ طع لم ن م ل
او طع وطع طم ن طع طس ق حل لم
اع لس طع ف ك طع ط ع لا د و ال ل
او ام لـ طع ع طع فـ ا لم ق ح و م ا لـ
[illegible]

[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]

۶۱۹۹۱۹۷۱

که در آخر فصل بهار بیارد چوبی از شجره گز که در صحرای بی آب رسته باشد و از آن سیخی
تیز بتراشد و بکنار جوبها رود بنگرد تا کجا دو ضفدع زوج شده اند آهسته آن سیخ را بر
پشت ایشان نهد و زور کند بمثابه که سیخ از هر دو بگذرد و بر زمین رسد پس در دهن
هر یک اشرفی نهد و دهان ایشان را با بریشم سبز بدوزد و سیخ را بر کشد و هر یکی را در
کوزه نو کند و بر سر چهار راه که جوی آب روان باشد هر کوزه را در یک طرف جوی دفن
کند در حفره که عمق او یک ذراع باشد و سه روز بگذرد و درین مدت شب روز از محافظت
آن غافل نشود و شبها کسان بصورت مختلف بیایند و او را بترسانند باید که مطلقا نترسد

وبدعوت عطارد مشغول باشد و باسماء روحانیه او متکلم شود بعد از سه شبانه روز کوزه‌ها
را بیرون کند و بیند هر دو اشرفی را یکجا مجتمع شده قبل از آن باید که هر یکی را بعلامت
خاص معلم ساخته باشد تا معلوم گردد که مستقر کدام است و متحرک کدام پس مستقر را
نگاه دارد و متحرک را خرج کند باز نزدیک مستقر آید مترجم گوید که اگر بحسب واقع آن
متحرک نزدیک صاحب متاع بماند و مثل او باز آید و هر جا میرود و میماند تا آن مسلمان را
زیانی نرسد و این عملیست در غایت خوبی و آسانی و معیشت در غایت سهولت گذرد
از عزیزی که این عمل کرده استماع افتاده که آن متحرک نزد خداوند کالا نماند و نزد مستقر
میاید برین تقدیر خرج او مشکلست **نوع دیگر** بگیرد دو تنکه یکی احمر و یکی ابیض یعنی
یک اشرفی و یک روپیه و بر یک صفحه یکی از آن دو حرف سوره اخلاص تا نصف بنویسد
و این سوره با بسمله شصت و شش حرفست بعد اسم ذات یعنی الله نصف اول
سی و سه است برین وجه ب س م ا ل ل ه ا ل ر ح م ا ن ا ل ر ح ی م ق ل ه و ا ل ل ه ا ح د ا
ل ل چون بر یک صفحه از یک تنکه حروف مفرده نوشته باشد بر صفحه دیگر از و این طلسم
را کتابت کند ۱۲۱۱۹۹۱۱۱۱ه لح ۵۱۱۱۸۱۱۹۱ا و جدا نگاه دارد و پس تنکه دیگر بیاورد
و بر یک صفحه دیگر این همه حروف آن سوره بطریق افراد نویسد برین نمط ا ل ص م د ل م ی ل د و ل م
و ل د ل م ی ک ن ل ه ک ف و ا ا ح د و بر صفحه دیگر این طلسم را زند ل ۱۱ ل م
ل ل و س ۱۱ ا ه ل ۱۱۱ و این را نیز جدا نگاه دارد و پس بگیرد دو ضفدع یکی
نر و یکی ماده و منقوش اول را در فم مذکر نهد و بر رشته بدوزد و مرقوم ثانی را در فم مؤنث
نهد و بریشته سرخ بدوزد و زمین را یک گز حفره کند و هر دو را باهم در خاک مدفون سازد
تا مدت هفت روز بعد از آن بیرون آرد بعلامت که قبل ازین معلوم کرده بود بداند که
مقیم کدام است و مسافر کدام است هر دو یکجا مجتمع شده باشند پس مسافر را خرج
کند و مجاور را نگاه دارد که مسافر را هر جا که خرج کرده باشد همان ساعت نزد مجاور آید
باذن الله تعالی **خاتمه** در اشیای متفرقه که خالی از نفع نیست مشتمل بر دو
فصل است **فصل اول** در صورتی چند غریبه و عجیبه که محتاج الیه است منطوی

بپنج وصل **وصل اول** در تکلم نائم یعنی چون خواهد که از افعال و احوال کسی خبر یابد و در بیداری از او معلوم نتواند کرد عملی بجای آورد که آن کس در خواب بسخن آمده سایل را بر مخفیات احوال خود اطلاع دهد و این عمل بر انواع است **وصل اول** بگیر دل قلب بوم و بر سینه نایم نهد و سخن پرسد که جواب دهد و اگر نایم زن باشد زود تر اثر کند و هرچه در دل دارد بگوید **وصل دوم** شحم ذئب را بر کف دست بگیر و یا در کف مالد و کف را بر دل نایم نهد و از او استنطاق کند هرچه پرسد بگوید و راست گوید و خبر نداشته باشد **وصل سیم** لسان ضفدع را بر سینه نایم نهی که خفته باشند بگویند و چیزی از آن مخفی ندارند **وصل چهارم** در رؤیت دفاین و استخراج آن قبل از این برای اینصورت در باب کحال دو عمل نوشته شد و اینجا نه از سیمیا بل از عزایم دو نکته مکتوب میگردد امام البعلبکی رحمة الله فرموده در رساله خواص الحروف که بنویس این شکل را بر صحیفه نقره و بر گردن خروس ازرق ازرق به بندد و در موضعی که گمان میبری سر بده هرجا که منقار بر زمین زند آنجا دفینه یا مال باشد و شکل این است و در کتاب دیگر گفته اند که بگیر گربه سیاه یا مرغ سیاه و بر حریر سبز بخون کبوتر خانگی بنویس این شکل را ط ط ح و در گردن او به بندد و قدری سیماب در گوش او ریزد چشمش ببندد و رها کن آنجا که دفینه باشد **وصل پنجم** در رؤیت جن در وصل کحال درین باب عمل نوشته و اینجا از علم عزایم پنج نکته آورده میشود امام البعلبکی قدس سره فرمود بنویس بر پوست مار بخون کبوتر سفید ۲۸ حرف ی بخط طولانی بر اینوجه که نموده میشود شرط است که یکسطر متجاوز نباشد مثلا ی آن جلد را بسوزاند وقتی که در سرطان باشد متصل بمشتری و آن رماد را نگاه دارد پس اگر کسی بدان اکتحال کند دیده او از عارضه بیاض ایمن شود و اگر مراره انسان با آن اضافه نماید و بدان مکتحل شود اشخاص روحانی بنظر وی درآیند **نوع یکم** هم در کتاب خواص الحروف فرموده که مرقعی

منظر

مستطیل بکش و در او هفت الف بنویس در سطری

ا ا ا ا ا ا ا
و و و و و و و
ح ح ح ح ح ح ح
ا ا ا ا ا ا ا
د د د د

و در تحت او هفت واو و در زیر او هفت جیم و باز در تحت او هفت الف
و در تحت او چهار دال برین صورت و باید که بخون حمام ابیض بنویسد بر خرقه پاک و آنرا
بآتش بسوزاند و رمادش را پاکیزه دارد پس کحل اصفهانی را که بگلاب سحق کرده باشد
دیگر باره بذهب محلول بر سر احمر بساید و با جفاف کحل سازد و هر که بدان اکتحال نماید
اشخاص روحانی را ملاحظه نماید **نوع دیگر** اگر کسی خواهد پریانرا بخواب بیند و با او سخن
گوید باید بگیرد آینه از روی پاکیزه سفید این حروف بر پشت آینه نویسد ااا ه اا و ا و اااا ف
ا ۲ ا ۹ ۹ ا ا و در زیر سر خود نهد در خانهٔ خالی و بخوابد و با کس سخن نگوید و هفتاد بار سوره
اخلاص بخواند و بخور بسوزد بدم حمام و سپید و شحم ذنب سعابیه جن را در خواب بیند و هرچه
پرسد از غایب و دفینه و سحر و امثال آن از ایشان جواب شنود **نوع دیگر** بر کف
دست خود نویسد و تنها بخوابد یکی از پریان بیاید و از هرچه خواهد در خواب آدمی را در
خواب خبر دهد این است بسم الله شهت هش بهث **نوع دیگر** بر ابهام
چپ نویس د بجنب و با کس سخن نگوی یکی از جنیان بیاید و ترا خبر دهد از آنچه اراده کنی
اما باید که نترسی و دل قوی داری این است شمعون یهوه ش وه **فصل چهارم**
تسخیر سباع لسان سنور اسود در زیر کفش یا موزه خود نهد بشرط آنکه بر زمین باشد و نه
کف پای او را مسح کند بلکه درون چرم پنهان باشد و جمله دیوان صحرا مسخر وی شوند
و اگر مثلا بر شتری سوار شود آفت نرساند و فرمان او برد و اگر زبان کلب را بدستوری
که گفته شد در زیر کفش یا لای چرم پنهان کنی هیچ سگ بر تو بانگ نکند و نزدیک تو آید و
مطیع و فرمان بردار تو گردد و بهایم و سباع جمله بقید تو در آیند و مسخر شوند

مقصد ثانی در علم ریمیا

و آن شعبدات باشد و توابع او چون حیل و کوک و امثال آن و کلیاتش در دو فصل
و خاتمه مرقوم قلم میگردد **فصل اول** در عجایب بیوت و آن چهار عمل است

وصل اوّل بیت الذهب و آن خانه باشد که درون او تمام زر خالص نماید و
سلاطین چین و هند چنین میکنند و هر که بدین خانه درآید چشمش از برّاقیت آن خیره گردد و
نتواند که تمام نظر براو افکند بگیر بوره ارمنی و در آب کن و بگیر صفرة البیض و بر صلایه فکن
سه شبانه روز و هرچند در صلایه خشک گردد آب بوره بوی ریز و بعد از سحق تنقیه نگاه دارد
با حتیاط تمام پس از آن بستان مرقشیثای ذهبی که در غایت صفرة باشد و بکوب کوفتنی
درست و در اناء زجاجی فکنده خلّ حاذق با حماض اترج مصعد بر وی ریزد باید که دو انگشت
بزبر وی بایستد و هر روز سه بار حرکت دهد و هرچند که سرکه سیاه شود بریزد و سرکه تازه صاف
بعوض آن بنهد تا وقتی که خل متغیر نگردد و چون باین مرتبه رسد او را خشک باید کرد و بان مسحوق
مذکور او لا سحق کن سه شبانه روز و خشک ساز و تسویه ده در کوزه خزف مطین بطین الحکمه باتش
معتدل یکشب و بعضی گفته اند که در کوزه زجاجی تسویه دهد و بامداد بعد از سرد شدن اخراج
کن و بردار و از غبار و نم محفوظ گردان پس بگیر از این دواد و جزو و یک جزو از علم اصفر طبقی
صفایحی که باب سحق کرده باشی و مجموع را به بیاض البیض ملون بزعفران سحق کن و قدری
سریشم ماهی بزعفران محلول کن بر آتش و خانه را که پاک باشد و مجصص بان طلا کن و چون
خشک گردد بدهن چینی مدهون ساز که بلون ذهب باشد بلکه درخشنده تر که ناظر انرا
مجال فتح نظر در آن نباشد **وصل دوم بیت النیران** و آن خانه باشد که هر که بدرون
او درآید مانند آتش افروخته بیند و چون آفتاب در وی افتد آتشی عظیم مرئی گردد و این
بغایت عجیب است بگیر بوره غیر مصطفی و سحق کن انرا در پوست پس نصف وزن آن بگیر
صمغ سرو و مثل آن صمغ حبة الخضرا و هر دو را سحق کن و با بوره بیامیز و دیگر باره سحق کن تا
اختلاطی تمام و امتزاجی کامل یابد پس مخلوط را بدهن الزبد یا دهن زیت عجین سازد و بر
دیوار و سقف خانه طلا کن و بگذار تا خشک شود پس بگیر دهن بلسان خالص و اندک
اندک از آن در روی آن میمال که فی الحال مشتعل گردد و چون آفتاب درو درآید
بشبیه آفتاب مشاهده نماید و طریقش آنست که زرده بیضه را بگیرد و در کوزه نو کند و بر
او بستاند زرنیخ اصفر و جدا سحق کن مقداری از خون آدمی با وی بیامیزد و در آفتاب

بیاویزد تا کرم تولد کرد دپس موضع انرا تجدید کند و آنچه در اول مذکور شده در موضع
گرمان ریزد و بگذارد تا یکدیگر را بخورند و یک کرم بزرگ بماند پس او را در آفتاب بگذارد
تا بمیرد و چون بمیرد بگیرد و خشک کرده سحق نماید و بر جامی ابیض طلا کند و جام را بر طاق نهند
و پیش روزنه که در خانه باشد و بپوشد پس بستاند وزن دانگی زرانیج و تبخیر کند که خانه‌ها
گردد و آن جام مثل آفتاب نماید بلکه نور او در نظر اعظم نماید و اگر از کرم مسحوق بگیرد
بوزن او زرانیج و سه برابر او از بیخ شجره سراج القطرب و برابر او از سیر وج صمغی
و با یکدیگر سحق نماید و بدم الحجام عجین سازد و حب کند و تجفیف نماید در ظل و این شرط کلی است
پس هرگاه که خواهد که شب در خانه تاریک آفتاب را بنماید تبخیر کند بعضی را از آن حبوب
که ضوئی عظیم برابر روشنی آفتاب در آن منزل پدید آید **فصل چهارم** بیت
الدهش و الموت و این خانه ایست که هر که بدو در آید فی الحال بیهوش گردد و اگر یکساعت
توقف نماید بمیرد و حکام و سلاطین مثل این خانها میسازند از برای مصلحت ملک چنانچه مخفی
نیست و این اعجب عجایب بیوت است بگیرد دم ثور از اوداج السر او و از دم حجامت فتی
برابر او و از سم اسب برابر هر یک و مجموع را در اناء زجاجی کرده بچوبی متحرک سازد تا و
که اختلاط تمام یابد پس بگیرد مثل ربع مجموع آن شیرزق و نصف شیرزق از سیرم و هر دو
را بکوبد و دم را در دوا ریزد بعد از آن همه را با یکدیگر خلط کند و بر دیوار و سقف خانه
اندای و باید که در وقت تطلیه زود از خانه بیرون آید و چون از تطلیه فارغ شود تدخین
کند خانه را بچهار چیز زرانیج و قاتیر و حیش یمی و جاوشیر اجزاء را برابر و چون از
تدخین باز پردازد خانه را ببندد و منافذ را محکم کند بر وجهی که بخار بیرون نرود و اندرون
در نیاید بعد از سه روز که در آن خانه در آید و آن بوی شنود بیهوش شده باشد هر کس
بدرون خانه رود یک ساعت قرار گیرد بمیرد و آنکه بیهوش شده باشد اگر خواهند که با
خود آید او را از حوالی اینخانه دور باید برد و بدهن بنفشه خالص سعوط باید نمود تا بهوش آید
فصل دوم در کراه و فتایل و آن سفده وصل است **وصل اول** در مشعله و
آن گرایست که چون برافروزند فرو نمیرد و اگر آب یا سرکه بر وی ریزند قوت اشتعال

زیاده گردد نحاس احمر طالقونی و از او کره سازد و پس بستانند از چیزی غیر منطفی یعنی آهک آب
نرسیده جزوی و از قنه نصف جزوی و با یکدیگر عجین کند و بوزن قنه مرارهٔ سلحفات بری
و مثل او زهرهٔ سنگ پشت بحری و بآن در آمیزد و نگاه دارد پس بگیرد از ذراریح یا
ببر آنچه مقدار که خواهد و رؤس اجنحه و اذناب ایشانرا دور کند و سحق نماید با مثل آن
روغن زنبق خالص و دفن کند آنرا در ذبل رطب مدت چهل شبانه روز و در هر چهار روز
تجدید ذبل کند و همیشه بآب گرم ترطیب دهد بعد از چهل روز دهن زرد شده باشد آن کره
طالقونیرا بدین دهن بیالاید و اجزای مذکوره محفوظ بر و اندازد و تخفیف کند تا وقتی که محکم
شود دیگر باره بدان دهن تطلیخ سازد و آتش در زند که مشتعل گردد و هر چند کسی در
اطفاء او کوشد میسر نشود مگر آنکه قطعهٔ نمد را سه شبانه روز در سرکه اغارد بعد از آن کره
را بدان غمر کند و سه شبانه روز همچنان مغمور بگذارد تا شعلهٔ او فرو نشیند و این کره در
مشعل باید نهاد و برافروخت و اکثر این مشعله سلاطین را بکار آید وقتی که شب سوار شوند
و بادی زندگی پدید آید باد های عنیف وزد **نوع دیگر** بگیرد براغ و او حیوانی از ذراریح
است که چون شب تیره طیران کند روشنی او چون چراغ نماید او را خشک کرده با روغن
زنبق خالص سحق نمایند و در شیشهٔ صافی کرده سرش بصهروج و طین محکم بندد و در ذبل نهاده
هر هفت روز تبدیل ذبل کنند تا وقتی که براغ در آن حل گردد پس بگیرد کره از شبه یا حدید و بر
موضعی ترکیب کند و محلول مذکور بیالاید بریشه از جناح همان طایر و آتش بر وی برافروزد
که فی الحال مشتعل گردد و هر چند باران بر آن بارد و برف بر او ریزد و خاک بر وی
پاشند منطفی نشود و چندانکه بر او آب ریزد اشتعال او زیاده گردد و انطفاء او میسر نشود
مگر بنمد مبلول در خل چنانچه در عمل سابق مذکور شد **فصل دوم** فتیلة الملک و آن
فتیله ایست که چون افروخته شود مردم یکدیگر را بصورت طلا که ببینند از آتش آفریده
شده و این عمل بر آن وجه است بگیرد عین السلوی و آن مرغیست که سمانی گویندش و در
ولایت یمن بسیار باشد و ذکر او در قرآن هست که حق سبحانه و تعالی بر قوم حضرت
موسی نازل گردانیده بانگبین حیث قال جل ذکره و انزلنا علیکم المن والسلوی

و چون دیده او بدست آید اترا در یکدیگر باید مالید و در اتای زجاج هفت روز نهاده
باید بود و چون عصارهٔ الفلیر پس از آن مقداری زیت صافی با او آمیخته در چراغدانی
سبز باید کرد و فتیله از قطن کوی طلخ ساخته در میان مجلس باید افروخت تا هر که در
آن مجلس باشد دیگران بصورت فرشتگان ببیند از آتش و او را بهمان هیئت بیند
و این بغایت عجیب است **وصل فتیلة الزنج** و آن فتیله چنانست که
چون در مسرجه برافروزند مردم یکدیگر را بصورت زنگیان ببینند با رویهای سیاه
و مویهای مجعد و لبهای سطبر عملش چنان است که فتیله از خرقه ناودس پارکوهی
سیاه آلوده بروغن زنبق که مخلوط بدم حمام باشد طلخ ساخته در مسرجه سیاه بقیه
کند و دهن الزنبق بر بالای او ریزد و برافروزد در وسط مجلس که آن صورت که مذکور
شد نماید **نوع دیگر** بگیرد دم الاخوین و فتیله از وی مرتب سازد در چراغدان
آهنی بروغن لاه لا برافروزد اما باید در آن خانه چراغی نبود بغیر ازین در وقت سکر
عظیم بود **نوع دیگر** در دهن بنفشه مقداری کبریت قصارین در افکند و بدین روغن
بنفشه چراغ برافروزد و فتیله کتان خالص باید خاصیت همین است **نوع دیگر**
بگیرد صبر راق و پیج اسود مدقوق با یکدیگر بر آمیزد و فتیله از جامه مطروح در مذبله
بدان طلخ سازد و بروغن زیت برافروزد **نوع دیگر** در کتابی دیگر هست که زاج
اسود و کف دریا چون باهم بر آمیزند و فتیله بدان آلوده در مسرجه نهند و بدهن المحل
برافروزند همین خاصیت دهد **وصل چهارم فتیلة المنوح** و آن فتیله ایست
چون افروخته شود وجوه حضار مجلس بغایت مکروه نماید چون جمعی که بریست مسخ مبتلا
شده اند بگیرد استخوانها که در دنب کلب اسود است و باید که آن کلب بلونی دیگر
نباشد و مقداری از شحم او و ما خوذ اول با سحق کند و ماخوذ ثانی را ذوب نماید و هر دو
را باهم ممزوج گرداند و از خرقه ناودس فتیله سازد و بدین دوا ملطخ گرداند در
چراغی برافروزد و باید که آن چراغ انقص باشد بدهن زنبق مملو تا آنچه مذکور شد رو
بنماید و هم درین کتاب آورده که شحم هر حیوانی که بگیرد با شعر او بر آمیزد و چرد ناون

را فتیله کند و با آنها که گفته شد ملطخ نماید و زنجار بر روی آن نثر کند و بر روغن لادن بلا برافروزد در و نهای
عنکبوتان بصورت همان حیوان نماید و شرط کلی در عمل جمیع فتایل سد منافذ و اغلاق
ابواب است فافهم و این عمل بر صحیفه اسکندریه برا ینوجه مذکور است **فصل پنجم**
فتیلة الحیات و آن فتیله ایست که چون روشن شود تماثیل حیات در آید و عمل او برین
نوعست که بگیرد شحم حیه اسود و فتیله سازد از خرقه مطروح و بدان بیالاید و جلد حیه
را در جوف او نهد و بدهن زنبق در سراج اخضر یا اسود برافروزد و در بعضی رسایل آورده
که فتیله از جلد حیه کند و بروغن قطر الماء الکرسش بقال الکرم برافروزد و هم درین کتاب
مذکور است که سلخ حیه را بگیرد و نگاه دارد و شحم او را نیز بگیرد و با کاغذ برآمیزد و
با خرقه ناوس قدیم بر سلخ وی بپیچد بعد از انکه آن ممزوج را درمیان آن نهاده باشد و
مقداری از دهن شحوم حیات با روغن زنبق برامیزد و در سراج ریزد و منافذ بیت را
استوار سازد و از سلخ و شحم مذکور قدری بر آتش نهد که این عمل بظهور آید **فصل
ششم فتیلة العقارب** خاصیت او آن است که چون چراغ افروخته شود
آن موضع پر از عقارب نماید و عملش آنست که بگیرد سلخ حیات و اذناب و عقد عقارب
کبار و بیض نمل و همه را با هم سحق کند و مفتولی آلوده بدهن عقرب نماید و ازین مسحوق پر وی
باشد و در چراغ آهن بدهن زیبق برافروزد و اصل آنست که قبل از انتفا دفتیله
بیض النمل تجمیر کند و حبس دخان شرط کلی است که هوا امتلائی نشود و اگر یکی یا دو از
عقارب بر آتش افکند عمل کامل تر بود **فصل هفتم فتیلة الطیور** چون این
فتیله مشتعل گردد مرغان سبز و عصافیر و امثال آن بنظر در آید که طیران مینمایند و هیچ
یک از ایشان بدست نیایند و عملش برین نمط است که بگیرد دم عصفور اخضر و ذنب
او و فتیله از پوست گردن خروس بسازد و این دو مذکور را کوفته و مقداری از
زنجار عراقی تر و پاشیده در آن بپیچد و بخرقه ناوس ملفوف گرداند و در سراج بدهن لادن
بر فروزد هر که بدان خانه در آید مرغان سبز بیند بپر و از در آمده و از هر طرف طیران آغاز
نهاده و در نسخه دیگر آورده که راس سوداینه و ذنب و سر ابو سقاله و دم او که یک

هفته تعفین یافته باشد ممزوج بزر بنجار عراقی در میان فتیله نهد و بروغن لاولا برافروزد
همین عمل کند **فصل ششم فتیلة الرقص** و این بزنان مخصوص است هر زنی را که
نظر بر آن فتیله افروخته افتد فرحناک شود و برقص در آید و بچشم و ابرو آغاز کرشمه و
بازی کند و خواهد که خود را بر زمین افکند و نزدیک باشد که از غایت طرب بحجت بیهوش گردد
و عملش چنان است که بگیر خرقه ابیض و سحق کن و بر خرقه از کتان افشان و فتیله ساز به
شرط آنکه بفرات ارنب سوده با دهن زنبق در آمیخته کرده باشی و چون این فتیله روشن
شود در پیش زنی و مشاهده نماید شعله آنرا آنچه مذکور شد از وی بظهور آید **نوع دیگر**
چون در مجلس برافروزد که زنان و کنیزان باشند یکی از ایشان نماند الا که برخیزد و
جامه بیرون کرده برقص در آید و از عقل و هوش بیگانه گردد فراگیرد دم ارنب و خون
خروس و دم حمامه و بعره غزال و از آن فتیله را طلی ساز و در چراغ حدید بدهن لالا
برافروزد که از نسا و جواری حالات عجیبه مشاهده رود و در نسخه دیگر برای رقص کافه مردان
و زنان آورده که چون برافروزند سرطان را خشک کرده و تا به بروغن نفط و بریان و
مشوی را مقتول ساخته بهمان روغن برافروزد همه اهل مجلس از ذکور و اناث برقص
در آیند **فصل هفتم فتیلة العوج** و این فتیله آن است که چون بر
افروزند چنانچه تخیل گردد که رقاب اهل مجلس معوج و روس ایشان منکس است و این
عمل بزعفران حدید است و بر برادهٔ چون این هر دو را بر فتیله بپیچی و در سراج حدید
بروغن زیت مغسول برافروزند این صورت رو نماید **فصل هشتم فتیلة الحمیر** در
القا و این فتیله روی جمعی که در میان وی باشند مثل وجوه حمیر نماید اجزای آن
اسفیداج است و بیاض بیض و وسخ اذن حمار خرقه کتان نو برا مذکور را خمیر بسازند
و ادویه مذکوره را در آن خرقه بپیچد و بروغن زنبق برافروزد وجوه غریب در نظر آید
و هیأت عجیب مشاهده رود و اگر خواهد که اذن ایشان چون اذن حمیر نماید بگیرد
وسخ اذن حمیر و بر کوی نواند آید چنانچه پس و پیش او را فرا گیرد و در چراغ اغدال
حدید نهد و بروغن یاسمین برافروزد هر که در سایه آن چراغ باشد گوشش او چون

کوش ورا از کوش نماید **فصل یازدهم** فتیله النثل خاصیت این فتیله آن است
که چون روشن شود حضار مجلس یکدیگر را بی‌سر بینند و هر که این عمل خواهد بگیرد علم صغرد
زبد البحر و سحق نماید با زیت فلسطین پس بگیرد در رئوس فتایب خضر و اندازد در میان فتیله
و جمع کند با آن مسحوق مذکور برافروزد بزیت صافی که سلیقون و اسفیداج رصاص
وی آمیخته باشد آنچه مذکور شد روی نماید و این از غرایب امور است **نوع دیگر**
خرقه را بشحم غوز چرب کند و کبریت و مغز سر آدمی باهم آمیخته بدین رکو اندایند و در سراج
اخضر بروغن زیت برافروزد که همان صورت معاینه بیند و اگر کبریت با روغن زنبق و فتیله
کتان در سراج نهد همین عمل کند **فصل دوازدهم** فتیله الصفره و آن
سبب روی وجوه حضار مجلس باشد در غایت صفره که گوئیا ارواح ایشان منقبض
گشته و غبار فنا بر روی های ایشان نشسته و اصل در این عمل مغره عراقیه است وقتی که
سحق کرده باشند با عصاره عنب الثعلب و چون این مسحوق را مفتول ساخته با روغن لاولا
در چراغدان برافروزند اشکال و هیات عجیبه مشاهده رود **فصل سیزدهم**
فتیله الکلاب و این عمل بجهت آن کرده میشود که صور حضار از بخار آن فتیله چنان متخیل
شود که گوئیا مشابه کلاب است طریق این عمل چنان است که بگیرد شحم قرد و کلاب و وسخ
اذن ایشان و حمار و ذئب و شحم ایشان و بیالاید بر خرقه کتان و از آن فتیله سازد
و در چراغدان نو بر روغن زنبق صافی برافروزد که وجوه اهل محافل چون وجوه کلاب
و ذئب نماید **فصل چهاردهم** فتیله البحر چون این فتیله را برافروزند چنان
نماید که آب در خانه آمده و همه خانها را فرو گرفته و کسی که خواهد بدان خانه در آید پای
برهنه کند و جامه ها بالا کند و بسیار باشد که آن آب در موج آید و از تلاطم امواج
او بترسند و از خوف غرق شدن در آن خانه در نیایند و عمل این فتیله بر آن جهت است
که بگیرد از خربق یک اوقیه و با بورق مثله پس مذکور اول را بمذکور آخر سحق نماید سحقی در غایت
خوبی تا امتزاجی تمام یابند و در سحق خشک شوند پس بستانند زبد البحر و شحم تمساح و شحم
دلفین اجزا را برابر پس فتیله از قطن ترتیب نماید و از این ثلثه مذکوره اجزاء او را اشبه

ابت ملطخ کند و پس ممزوج سحوق را در وسط او تعبیه کند و بشوم دواب بحری بر افروزد و قبل از ایفاد فتیله تبخیر کند بسحوق مذکور و چراغ را در پس در برابر فروزد و آنچه مذکور شد معاینه در نظر آید و گفته اند که اگر خون خروس و دهن دود با هم برآمیزند و در چراغدان کرده فتیله را که از قطن حمرا ساخته باشند بوی در آرند و برافروزند همان عمل کند

وصل پانزدهم فتیلة البعیر

و این فتیله ایست که چون برافروزند هر که در مجلس باشد بصورت شتر و اصل این شحم دابه ایست که بدن او مانند جبه است و سر او شبیه بشتر و ذکر او در وصل اول از فصل دوم در مقصد اول مسطور شده در اعمال ناموس اصغر چون شحم او بگیرند و بگدازند و خرقه بوی بیالایند و در مصباح جدید اخضر برافروزند در مجلس همه اهل مجلس بصورت شتران نموده شود و بهر رنگی که خرقه بوده باشد سرخ یا سیاه یا سفید و علی هذا القیاس

وصل شانزدهم فتیلة السفن

و آنچنان فتیله باشد که چون برافروزند هر که در نور آن چراغ بنگرد چنان نماید که در کشتی نشسته است و کشتی در آب سیران نماید و عمل او برین قانون است که بگیرد تخم کشف و دیگر بوره ارمنی بریکدیگر کوبد تا نیک ممزوج گردند و از پارچه کتان فتیله سازد و بدان اجزا بیالاید و بروغن لاد لاکه در غایت صفا باشد با آن زنبق برافروزد در چراغدان جدید اهل مجلس را چنان نماید که در کشتی نشسته اند و کشتی در آب میرود

وصل هفدهم فتیلة الصفر در سایه

این چراغ هر که باشد زرد روی نماید و گفته اند دو کس نزد حکیمی از فرزندان خود شکایت کردند که هر دو به یکدیگر متعلق شده اند چنانکه یک ساعت از هم شکیبائی ندارند و دست از مهمات بازداشته اند و طریق حیا و ناموس را گذاشته اند و بدنامی عظیم بحال ایشان لاحق میشود حکیم این فتیله را ترتیب داده فرمود تا هر دو در آن مجلس حاضر شدند چون یک دیگر را در سایه آن چراغ دیدند بر وجهی از ملاقات یکدیگر متنفر شدند که نام یکی پیش دیگری بطریق الفت بردن کراهتی که در شکل یکدیگر دیده بودند و صنعتش چنان است که فتیله بستانند از پنبه کهنه و سوختن سفید روی بر وی ریزند و سخت بتابند پس در چراغدان نهاده و سیه

تا رحیل برافروزند هر که در پیش آن چراغ باشد روی او زرد نماید و دندانش سیاه
و گوشتش سیاه و اگر زرنیخ و زنجار در رگوی کبود بپیچیده در چراغدان بهر روغن که
خواهند بر افروزند همین خاصیت دهد **فصل دهم** در عجایب غرایب و سه نوع
از اعمال او در سه وصل بقید کتابت میاید **وصل اول** خاتم الماء این خاتمی است
که بر روی آب بایستد و صنعت او چنان است که وزن او باید که یک دانگ و نیم
زیاده نباشد و اگر باشد درستی باید در غایت خفت و چنین خاتمی بالای آب
بایستد و بقعر آب فرو نرود و نوع دیگر هست که چنان میسازند که چون در ظرف
آب نهند بعد از زمانی حرکت کند و از ظرف بیرون افتد و آن بواسطه آلتی است
که در ظرف آب نهاده و انگشتری بر آن وضع کنند و آن تعلق بعلم ندارد **وصل دوم**
خاتم النار و این خاتمی است که چون بر آتش نهند فی الحال از آتش بگریزد و آنچنان
بود که خاتمی از فولاد بسازند و بقدر نگین او طبقه ترتیب داده بر روی استحکام کنند و میان
طبقه سوراخی باشد بقدر سوفار سوزنی و از آن سوراخ مقداری سیماب متحرک در وی
ریزند و آن سوراخ نیز بقطعه از نحاس یا صفر لحیم نمایند چون این خاتم بر بالای جمرات
نهند اندک وقتی را در حرکت آید و از آتش دور افتد **وصل سیم** خاتم الحمام
و این خاتمیست که چون بر زمین حمام نهند در حرکت آید و بغایت عجب است و صنعتش
چنانست که بسازد خاتمی مجوف از نقره بغایت رقیق و ثقبه در او باشد و از ثقبه قدری
زیبق صافی در وی ریزند و ثقبه را بقیر یا هر چه استحکامی داشته باشد بگیرد و در انگشت
کند چون در حمام رود از انگشت بیرون کرده بر زمین گرم نهد در حرکت آید و بیرون
حمام نیز در موضع گرم که نهاده شود متحرک گردد بغایت عجیب بود **فصل یازدهم** در
عجایب قانی و از این باب چهار نوع در سه وصل ثبت تحریر میاید **وصل اول**
قنینة الاشتعال و این شیشه را گویند که سر او مشتعل باشد مانند شمع افروخته و آن
چنان بود که زنجفر بگیرد و زیت طیب پاک قدری و پس در او ریزند و بر آتش بگذارند
تا بجوش آید و دخان از او متصاعد گردد پس شیشه را بر آتش اندک نسبتی باشد بدان

دخان

دخان دارد فی الحال مشتعل گردد و زمانی دراز افروخته ماند **وصل دویم**
قنینة الضوء و آن شیشه ایست که در شب روشنائی دهد و عملش چنان است که قنینه
را که لایق باشد مقداری خل خمر ثقیف در وی ریزد و قدری کبریت بروی نثر کند که از
او ضوئی عظیم ظاهر گردد خصوصا زجاجیه ضیقة الراس باشد و در مکان مرتفع نهاده به
شب تاریک **وصل سیم** قنینة الغلی و آن شیشه ایست که آب در وی بی آتش به
جوش بیاید و عملش چنانست که بگیرد شیشه دراز گردن و خل خمر صافی در وی افکند پس
مقداری بوره ارمنی مسحوق منخول در وی ریزد که بجوش آید جوشیدنی قوی پس اگر
شیشه بر کف دست بگیرد عجب نماید و اگر بر روی یخ نهد جوشش او عجب تر شود قنینة
المحفظ و این شیشه ایست که از مکانی رفیع بیفکند سالم بر زمین رسد و نشکند آنچنان
باشد که زجاجیه را حشو کنند بریش دجاج یا حمام یکذره از و خالی نماند و سر او را بشمع محکم
و مستوثق گردانند و بیفکند از بلندی که چون بر زمین رسد مطلقا کسری بوی راه نیابد اما زمین
خاک نرم باید و حجر و حصا نشاید و بعضی گفته‌اند شیشه غلیظ القعر باید و حشو همین در حلق باید و
پس صحت هر یک ازین دو قول بتجربه محقق گردد **فصل چهارم** عجایب التماثیل
و کیفیت اعمال آن و از این قسم نیز چهار عمل و چهار وصل مرقوم میگردد **وصل اول**
تمثال النار و این تمثالی را گویند از چوب ساخته که با آتش مستانس گردد و آتش در او
تصرف نکند و او را نسوزد و صنعتش چنین است که بگیرد از مغری سماقی جزوی و شب یمانی
برابر او پس حل کن هر دو را بماء عصاره عوسج و با مرارة بقر بیامیزد و خل خمر ثقیف
برابر آن ممزوج ریزد و بدین آب طلا کن هر خشب که خواهی بهر شکل که تراشیده باشی
و بگذار تا خشک شود و ثانیا و ثالثا همین عمل بجای آرد و تکرار این فایده عظیم است و چون
این تمثال مطلی را در آتش افکند نسوزد مطلقا و اگر عمل باحتیاط کرده باشی چون این
تمثال در آتش رود فرو میرد و عجب نماید **وصل دوم** تمثال الذباب تمثالی است
که چون بر خوان وضع کنند مگس گرد آن مائده نگردد و عملش آنست که بگیرد کندش قوی
الرایحه سرخ یا زرد و کاه یابس هر دو را سحق کنند و بماء بصل الفار عجین کنند پس

خود را بروغن زیت الشیم بیالاید و از این خمیر صورت شخصی بسازد که کسی را نی در دست
او باشد و چون این تمثال ساخته شد لب تا ناز ارسداب بتری بنجدرم و از صعبدتری نیم درم
و از جوز طال و دو دانگ همه را سحق کرده باب بصل الفار عجین کند و تمثال را بدان
تطلیه نماید و بگذارد تا خشک گردد و هرگاه که خوان حاضر شود در زمانی یا مکانی که کس
بسیار باشد و این تمثال را نزدیک خوان بنهد مطلقا یک کس گرد خوان نگردد
فصل سیم تمثال الظهور و الخفا این دو تمثال است که یکی مخفی و دیگری ظاهر شود
و این ملعوب لطیف است و عملش بر این وجه باشد که دو تمثال بسازد از موم بشکل یکی
از جانوران آبی مثل بط یا ضفدع و در ظرفی از آب افکند که یکی فی الحال بآب فرو رود
و یکی بر بالای آب بایستد پس چون ساعتی صبر کند گوید آنرا که در زیر آبست که بیرون
آی بیرون آید آنرا که بر روی آبست فرماید که فرو رود و حکمت در این آنست
که در جوف یکی باید که زیبق مسحوق بوده باشد و حشو دیگری طلق مسحوق با قطعه اسفنج که محشو بداروی
ثانی بر بالای آب بایستد چون داروی اول بذوب گردد و تمثال بالا آید و چون داروی
ثانی بیندی ثقل پیدا کند بقعر فرو رود و نکته کلی که در این عمل اخفا میکند آن است و بچند قوه
که تجربه کنند بدست نیاید **فصل چهارم** تمثال الاتقاد و الاطفا این هر دو
تمثال است که چون چراغ برافروخته پیش یکی از این هر دو برند نور او نماند و چون نزد
آن دیگری رسانند باز روشن شود و عملش چنان است که دو مرغ بسازد بهر شکل که
خواهد و از هر جنس که خواهد از گل یا سنگ یا چوب یا فلزات و هر دو موضع ترکیب کند
که قریب بیکدیگر باشند و چراغی بهر فتیله و روغن که خواهد برافروزد و چون یکی پیش از آن
ده صورت برد تیره شود و چون نزد دیگری برد روشن گردد و حکمت در این آنست
که در منقار مرغ مقداری از [illegible] تعبیه کند و در منقار دیگری قدری از کبریت چه چراغ
در اول منطفی و در ثانی مشتعل گردد و قول دیگر آنست که در دهن مرغی کبریت
مسحوق ممزوج بدهن بلسان باید نهاد و در دهن دیگر قدری از کافور ریاحی [illegible] ملح
بلخی **فصل پنجم** در عمل سراج و آن یازده نوع است در یازده فصل بطریق ذکر

در میاید **فصل اول** سراج الماء و این چراغی که به آب افروخته میشود و عملش
چنانست که بگیرد از خثاء البقر آن مقداری که تواند تر سازد به دهن سمندروس و کاول
و از و فتیله ترتیب نماید و در چراغدان نو نهد و قدری روغن بروی ریزد و آب بسیار
در وی کند و اسکال برافروزد که آب مانع اشتعال او نشود **فصل دوم** سراج
الحرب و این دو چراغیست که بهم می افروزند و ایشان با یکدیگر محاربه مینمایند و این
از عجایب اعمال است و عملش بر این منوال است که در یک چراغ شحم کبش وضع باید کرد و
در دیگری شحم ذئب بر این نوع که دو فتیله از حریر ابیض تابد و هر یکی را بیکی از آنچه مذکور شده
بیالاید و در سراجی علیحده نهد و بدهن الما ولا برافروزد و در مقابله همان وضع کند که با هم محاربه
مینمایند و سبب تحیر ناظرانست گفته اند اگر یک فتیله شحم ببر و دیگری شحم خرس بیالایند
و سراج نهند همین صورت وقوع پذیرد **فصل سیم** سراج الصلح و این دو
سراج اغرب سراجهاست و اگر نزدیک یکدیگر باشند شعله یکی از ایشان قصد کند باتصال
آن دیگر و جستی از و محسوس گردد و اگر چراغ باشد که او را دو طرف بوده باشد یا چهار
طرف و در هر طرف او یک یا دو فتیله نهند و برافروزند عمل ایشان زودتر و اثر ظاهرتر
باشد و صورت این عمل چنانست که بگیرد شحم کبش و شحم اسد و هر یکی را علیحده مفتول سازد
و در چراغدان برافروزد و بروغن زیت یا کل زنق که آنچه مذکور شد بنظر حاضران
در آید **فصل چهارم** سراج الوجین و آن چراغیست که چون برافروزند اهل
مجلس نور وی را نبینند و هر که در آن مجلس نباشد چون بمجلس بنگرد چراغ را روشن
و برافروخته بیند و این نیز غریب است و عمل او بر اینگونه است که بگیرد شحم [illegible] [illegible]
و فتیله از کتان بدو بیالاید و مقداری از زنجار سوده بروی نثر کند و بروغن نفط بر
افروزد هر که در پیش وی باشد مطلق روشنی چراغ نه بیند و هر که خارج آن مجلس بوده
باشد بیند **فصل پنجم** سراج الضفدع چون برافروزند و بر روی آب نصب
کنند هر ضفدعی که در آن آب باشد ساکن گردد و مطلقا آواز ندهد تا چراغ را [illegible]
و به عمل کنند که بگیرد شحم تمساح و شحم ضفدع جدا جدا بگداز و پس با یکدیگر بیامیزد و مقدار

ثوم کوفته نرم کرده بایشان مخلوط سازد و به روغن زیت پاک همه روزه تشریب نماید چون
ترتیب تمام یافت و امتزاج کلی میان ادویه مذکوره واقع شد فتیله از کتان بدان
بیالاید و در چراغدان از مس به روغن زیت برافروزد و بحیله که تواند چراغ را بر روی آب
تعبیه باید کرد که هر ضفدع را که نظر بر آن چراغ افروخته افتد خاموش گردد و مادام
که این چراغ باشد ایشان ببند بانگ و مشغله نکنند وصل ششم سراج الید این
چراغیست که اخفا و ابقا او بدست عامل است یعنی چون نزدیک سراج آید و هردو
کف دست خود را بگشاید و پیش چراغ برد فی الحال نور آن چراغ فرو نشیند و چون دست
دو برد و فرو بندد در زمان مشتعل گردد هر چند تکرار دست آوردن و بردن کند همین
صورت سمت وقوع پذیرد و وجه حکمت در این عمل آنست که بگیرد زبد هندی اما
ثرم تر اعمل کامل تر بود و پس چون دست آلوده بدین ادویه در پیش چراغ بگشاید نور
منطفی گردد و چون قبض نماید نور چراغ اعاده کند بر این منوال که بود عمل نمایند وصل
هفتم سراج النصاری ترسایان فرنگ این عمل میکنند در دیرهای خود جهت اسانی
و این چنان است که در جمیع زوایای خانه اگر سه است و اگر چهار و اگر بیشتر ایشان
چراغی روشن میکنند پس این شعبده ساخته اند که یک چراغ که روشن میسازند همه چراغها
او روشن میشود و تدبیرش همان است که همه چراغها را پر از روغن میسازند و فتیلها
را در آن وضع میکنند بر وجهی که چون آتش بدو رسد فی الحال روشن گردد و خیطی طویل
شدیدی گیرند و تطلیه میکنند بکبریت مخلوط بدهن البلسان و از آن چراغ بچراغی کشیده
شده و میسازند و بطرف فتیله که موضع در آن سراج است و همچنین از چراغی بچراغی چندان
چه باشد پس چون یک چراغ روشن شد باقی نیز روشن میگردد و گفته اگر قبط مسحوق
را در رکوی بپیچد و از و دو فتیله میسازند و در چراغدانها نهند و یکی بر بالای دیگری
بمقدار نیم ربع وضع کنند و بالائی را برافروزد پس هرگاه که او را بکشد زیرین در
گیرد وصل هشتم سراج الصوت و این مضحکه عجب است چون این چراغ
را برافروخته بدست کسی دهند بی اختیار از وی صوت و صدائی ظاهر گردد که موجب

که از پیش چنین کند و ... دست ... تطلیه کند و اگر مقدار ... علی هذا عمل نماید

خنده

خنده باشد و هر که استماع نماید البته بخندد و عملش چنان است که بگیرد بیضا النمل سحوق
به من حب خروع پیش فتیله بدان بیالایند و بدهن زنبق روشن کند و باید که حامل چراغ
را پیش از آن انجیر بخوراند ممزوج بقدری از بیض نمل که چون چراغ بدست دهی مند
فی الحال آنچه مذکور شد ظاهر گردد **فصل ظهر** شمعة الخشب چوبیست که برافروزد
مانند شمع روشنی دهد و عملش آنست که بگیرد چوبی سفید پاکیزه که دود او خوشبوی
باشد و اثر او بروغن نفط سفید بنید اید و سندروس را خورد بساید و بقطران بیالاید بران
چوب طلا کند هر وقت که آن چوب نزدیک آتش برد چون شمع برافروزد روشنی بخشد
فصل دهم شمعة الذهب شمعیست که چون برافروزد خانه چنان نماید که مطلی و
مذهبست و دیده از مشاهده آن خیره گردد بگیرد از طلق ذهبی جزوی و از سندروس
اصفر جزوی و از زهره جزوی بساید سوده نیک و بجرم بیز و در شمع مخلوط کرده آن
انگه خرقه از قطن مصبوغ بزعفران فرا گیرد و او را در میان شمع مذکور ملفوف سازد
و چون شب در آید بستان جزوی علم اصفر که وزن او ربع درهمی بوده باشد و مثل او
مصطکی و برابر او عود براق و این مذکورات در مجمره افکنده در وسط بیت که مغلوق الابواب
باشد و تبخیر کند و شمعه مذکوره را در میان خانه برافروزد چنان نماید که همه خانه بطلا آلوده
و برق و شعاع او ابصار را خیره گرداند **فصل یازدهم** شمعة الجمد و آن چنان است
که از یخ شمعی بتراشد و قدری کافور ریاحی بر بالای آن ترکیب کند و برافروزد روشن
بسوزد و با آب یخ فرو ننشیند **فصل ششم** در اعمال متفرقه اگر سندروس سوده
را در خریطه کرده که هر دو سر آن باز باشد در دهان نگاه دارند و شمعی روشن در دست
گرفته آهسته آهسته باد بدان شعله باید شعلهای عجیب مشاهده شود عمل دیگر اگر پوست
انار را سه روز در آب بخیسانند و آن آب را بر دو ورزراعت پاشند از ملخ ایمن شود
آن زرع عمل دیگر اگر خواهند زنجیر و قفل و نعل اسب را پاره کنند ملح هندی که آ
بر آن مالند چون قوت کنند بگسله عمل دیگر اگر دست را به سپیده آلوده کرده در
آب جوش فرو برند نسوزد **فصل هفتم** در عجایب ادخنه و آن هشت عمل است

یحل
مسدود

درهشت **فصل اول** دخنة العجایب و این دخنه عجیب است و عجیب چون
بدین دخنه تبخیر کنند و درخانه که در او مردمان باشند هر که در آن بود دیگری را
بغایت بزرگ و جسیم بیند چون فیلان و اسپان و مانند آن و اصل در این عمل تخم
ماهی است که آن را دلفین گویند و تخم فیل و چون آن دو تخم حاصل شود دیگر دکاکیج اسندی
نرم بساید و تخمهای مذکور بدین عجین کند و حبها سازد مانند نخودی و در سایه خشک کند و
بوقت حاجت بر آتش بخور کند و باید که در خانه منفذی نباشد که دخان بیرون رود و غیر
از در و حجره باید که درون خانه باشد و در آستانه نهاده که بدین دخان اهل مجلس
بچشم یکدیگر بغایت عظیم و جسیم نمایند و هر که در بیرون باشد ایشان را بغایت بزرگ
بیند و از ایشان بترسد و هراسد و از این عجیبتر نباشد **فصل دوم** دخنة
التماثیل و چون بدین دخنه تبخیر نمایند تمثالهای سبز بنظر در آید و هیاکل عجیب و شکلهای عجیب
رو نماید که ناظران از آن متعجب و متحیر باشند و اصل در این عمل نیز بیضه دلفین است و چون
بدست آید باید گرفت زنجار و لاجورد و شک طراشیج این هر سه دارو را جدا جدا
نرم باید کوفت و پس از آن باید یک مزوج ساخته دیگر باره سحق باید کرد و تخم مذکور
عجین باید ساخت حبها بمثال حمص ترتیب دهد و در ظل نیکو خشک کرده محافظت باید نمود
و بوقت حاجت تبخیر باید کرد تا آنچه مذکور شد معاینه بیند **فصل سیم** دخنة الاخبار
چون خواهد از مهمی خبر یابد آنچه در کاری واقع خواهد شد از خیر و شر بر وی ظاهر گردد
بدین دخنه تبخیر نماید در هر خانه که خواهد و در آن خانه خواب باید کرد و عملش چنین است
که بگیر درم حمار خشک کرده و بیضه و تخم ذنب اجزا همه برابر و مجموع را عجین کند و شب
بدان بخور کند در خانه و در آن خانه خواب کند البته در خواب بیند کسی را که از هر چه
خواهد او را خبردار کند و از عزیزی که این عمل کرده بود در باب دفینه استماع افتاد که
واقع است اما بتکرار حاجت دارد **فصل چهارم** دخنة الفاره و این دخنه
مفید است و دفع مضرت موشان بدین عمل توان کرد بگیر و حشیشه که آن را کرم
سبیبا خوانند و آب از انگهد ار دیس بستان بصل الفار جزوی و دیگر شکار جزوی

و از لوبیا تی احمر جزوی و هر یک را جدا جدا بکوبند و بیبیزند و باید که درآمیزد و بمقدار
مذکوره عجین کند و حبها سازد برابر لوبیا و در سایه خشک کند پس در هر خانه که حبه از آن
دخین کند موشان در آن موضع جمع شوند از در و دیوار و سقف و زمین و هر کجا که باشند
و چون جمع شوند دفع ایشان بر وجهی که باشد بکند **فصل پنجم** دخنة البحر چون
در مجلس بدین دخنه تبخیر کنند هر که آنجا باشد او را چنان نماید که در کنار دریا نشسته است
و از دریا نهنگی عظیم بر آمده قصد ایشان دارد و میخواهد که ایشان را در رباید و ایشان از و
میترسند و میگریزند و صورت عمل این چنان است که بگیرد اوخر یک اوقیه و بابونج
دو درم و فربیون سه درم و حب الفرصاد پنج درم و زبد البحر سه درم و شحم تمساح ده درم
و شحم دلفین برابر او و شحم سمک البوشل او پس حبوب ادویه را بکوبند و مجموع را با شحوم
بیامیزد و حبوب سازد هر حبی یک مثقال و در ظل تخفیف نماید و هر گاه خواهد تبخیر کند
بر آتشی که از حطب کشتی کهنه غرق گشته حاصل شده باشد آنچه مذکور شد معاینه دیده شود
فصل ششم دخنة الجن این دخنه مناسب اهل تسخیر است و چون در این کتاب بود
تجربه یافت هر گاه بدین دخنه تبخیر کنند در شب در موضعی ویران که از عمارات دور
دور باشد جمعی از جن در آن مکان جمع آیند و سخن گویند و هر چه عامل ایشان خواهد پرسد جواب
گویند باید که از ایشان نترسد که ایشان صاحب دخنه را دوست میدارند و مطلقا بایذا
و اضرار او دست نمیگشایند بلکه حاجات او آنچه توانند روا کنند و عمل ایشان خدمت بر این
وجه است که بگیرد جزوی از دم حمام بیضا و جزوی از میعه یابسه و جزوی از شحم
ذئب و جزوی از قصب الذریره و هر یک را جدا جدا بکوبند و سحق نماید پس با هم بیامیزد
چنانچه یک جزو شوند و اگر حب سازی همچنان نگهداری بهتر باشد پس بموضعی که
مذکور شد بروی و انگشتها فروخته در پیش نهی و این دوا بر آتش ریزد و بخور کند
بقدرت الهی روحانیان از جن و مرده همه بر روی جمع شوند و گرداگرد او در آیند باید که
دلیر سخن در آیی و هر چه در خاطر داری بپرسی و حاجتی که داری عرض کنی و اگر کسی پیش
از این عمل یک هفته روزه داشته باشد و حیوانی نخورده و هر روز هفت نوبت

انگشت: زغال

دعای قرشیا و خاتم او خوانده بهتر بود چه جرات او در این وقت بیشتر باشد فی الحال در خواب رود و عملش این است بگیرد بذر حق و بذر شقایق النعمان و بذر بنج اسود و چند بید ستر و جوز ماثل و فربیون و صمغ التوت و افیون مصری مجموع را کوفته با عصاره یاسمین بیامیزد و در حقه از نحاس محکم کرده مسدود الراس یک هفته در ذبل فرس دفن کند و ترتیب تبدیل ذبل امری لازم است در همه تقفینات که بدل کند بعد از آن بیرون آرد و خشک کند و چون خواهد که کسی را در خواب کند قدری پنبه پاک بروغن گل صافی آلوده در مجمرین خود نهد و مثقالی ازین دوا با مثقالی عود و مرزنجوش بجو رکند بخار او بدماغ هر کس رسد فی الحال در خواب رود **وصل هشتم** دخنة الملک و خاصیت این دخنه آن است که کسی در خانه خود تنها نشسته باشد و کسان که در آیند پندارند که ملایکه از سقف خانه فرو می آیند و بالا میروند عملش چنان است که بگیرد سر هدهد و دل او مجموع را بکوبد کوفتنی نرم و بدما این مذکورات تنقیه کند و بدم ضفادع نیز وا یفعل تکرار نمایند تا وقتی که مجموع مثل شمع شوند انگاه آنرا حبوب سازند بمقدار حمص خشک کنند و در هر مجلس که این حب را با عود و حصالبان مذکر تبخیر نمایند هر که این دخان را مرتفع بیند بنظرش چنان آید که ملایکه از سقف بدان خانه فرود می آیند و بالا میروند و این از عجیب دخنها است **فصل نهم** در عجایب الاقداح و از ملعبات و مجموع هر یکی در وصلی ایراد کرده میشود **وصل اول** قدح اللعب و آن قدحیست که تمثال دو بط یا سمکه در روی افکنند و ایشان در آن قدح بازی کنند و فرو میروند و بر می آیند و گاهی بیکدیگر مجتمع میشوند و چون از هم جدا گشتند باز بیازی در میایند و بیکدیگر منضم میکردند طریقش آنست که بگیرد خل ابیض که بشکل آب باشد در قدحی ریزد و شکل دو بط یا دو ماهی یا دو ضفدع که از قشر بیض النعامه بسازد و در غایت تنکی و نازکی و هر یک را بر یکطرف قدح نهد که ایشان بازی کنان طالع و نازل میشوند تا بهم رسند و بعد از تفصیل بهم منضم میکردند و این بغایت عجیب است مترجم گوید این عمل در باب تماثیل لایق تر بود و مولف در ملاعب و اقداح آورده است وصل دوم

قدح المخلود این دو قدح پر آب است که یکی و دیگری ریزند و این نیز غریب است و عملش بر این منوال است که یک قدح مملو باشد از شبنم و دیگری آب قراح صافی پس وقتی که آفتاب مرتفع گردد و حرارت در هوا پدید آید و آن قدح را که در اول مذکور شد بازاء عین الشمس وضع کند و اندک اندک از قدح ثانی در این قدح میریزد چه آن آب اول مرتفع میگردد و آب دوم بجای وی می نشیند تا از یک قدح دیگر مشهود گردد و غریب نماید **وصل ششم** قدح المخلود این دو قدح پر آب است که یکی را در دیگری ریزند که قطره از او زیاده نیاید و این نیز غریب است و عملش بر این منوال است که یک قدح مملو باشد از شبنم عمل این را در وصل دوم نوشتم هم بر این منوال قدح الفصل و این قدحی است که در وی خمر یا آب ریخته باشد و خواهد که میان حلال و حرام تفصیل کند و نزدیک اهل ذهن و ذکا میباشد که بدین نوع عملها هر اینه مینمایند و شرطها بندند و اگر کسی را اراده این عمل باشد باید که فتیله از طلب داشته باشد پس قدح ممزوج را یک طرف نهد که علوی بقدر داشته باشد و قدحی خالی مایل به سفل زیر دست او نهد و آن فتیله را با آب تر ساخته یک سر آن قدح ممزوج افکند و یکی بر قدح فارغ که تا آب باین قدح آید و آنچه دیگر هم در آن قدح که بوده قرار گیرد **وصل چهارم** قدح الجمد و آن قدحی است که آب فی الحال منجمد گردد اول کاسه را از قلم آهن از آب سیحی این نقش را بنویسند

نع وذبل له ۱۹۹۶ ۱۰۱۹۰۴ ۱۴۲

خبقرو	خبقروت
طبقرت	صیطقرت

اع لع لس طع لص للع مم لل

۳۳ مواع لس لکک ددد

از آن آب پر کند و قدری دارو که آخر بیان شده است بالاش پاشند که فی الفور آب آن منجمد گردد اگر تا یکماه خواهند که آب حرکت نکند مانند سنگ گردد زهره نواه با کافور خوب سائیده بر آب پاشند خاصیتها بسیار دارد پیش حاکم رود از این آب بر روی خود مالند

کسی را که درد شکم شود قدری از را خوردن دهند درد ساکت شود اگرچه بود دو صحت
دارد در این جا مختصر کردم نهایت مجربات فصل پنجم قدح الدم و این علت
که قدحی آب صافی در دم قدح خون شود و عملش چنان است که بگیرد قدحی آبگینه
پاک که پر از آب صاف باشد بستاند و نزدیک لب برد بطریقی که عزایم میخواند و
بر آب میدمند و در آن حال باید که چی از چوب شیطرج هندی در دهان داشته باشد
و نوعی سازد که از لصاق و ریق او چیزی بدان آب لاحق شود که در حال
تمام آن آب خون صافی گردد فصل ششم در عجایب بیضه اعمال او بسیار است
و از آن جمله سه نوع در سه وصل ها بر میگردد وصل اول بیضة القنینة و این
عمل چنان است که بیضه بزرگ را در شیشه کنند که سر او تنگ باشد و تدبیرش چنان است
که فرا گیرد بیضه را در وقتی که خارج شود از دجاجه و فی الحال بخل خمر که اندک نشادر
در او حل کرده باشند در او افکنند و بگذارند تا وقتی که نرم گردد پس بحکمت او را در
قنینه فرستند و بعد از آن ما قراح بر سر او ریزد که بحال اول باز رود و این عمل عجب
باشد وصل دوم بیضة الطیران و آن بیضه ایست که طیران کند و بهوا بر آید و
صنعتش چنان است که بگیرد بیضه حمام و سوراخ کرده هر چه در وی است بچکد و خشک
سازد و از زیبق پر ساخته ثقبه او را محکم کند و در مکانی گرم وضع کند فی الحال از پیش
حضار مثل شبنم ارتفاع نموده بجانب هوا بر آید و روی بعین شمس دارد و اگر
این بیضه را در حمام نهند در شعاع آفتاب که از بام وان بر زمین افتاده باشد میل
کند بهوا و خواهد که از روزنه حمام بیرون رود و عجب نماید وصل سیم بیضة
النار و این بیضه ایست که چون در آتش افکنند نسوزد و عملش بیضه را براست به
حکمت و تدبیر آن است طبخ مرا او را تا وقتی که استحکامی عظیم یابد و گفته اند اگر
اخراج کند ما بین البیضه را تمام و ثقبه او را بخمیر محکم کند و جفاف نموده در آتش
افکند نسوزد فصل هفتم در عجایب مراقد و آن چیزها باشد که مردم را بی
هوش گردانند یا در خواب کنند بر وجه معهود و آن دو نوع باشد یکی با کل و شرب

عمر قیاوی

خاتمه بغالیه و تبخیر و شمامه و تدخین و هر نوعی در وصلی که راست وصل اول
در آنچه باکل و شرب واقع شود بگیرد افیون مصری و فرفیون و حب سوسن اجزا برابر
و هر یک جدا جدا بکوبد پس کوفته و بیخته با یکدیگر بیامیزد و بر طعامیکه خواهد بپاشد هر که از
آن طعام بخورد فی الحال در خواب شود نوع دیگر بگیرد بیخ اسود و بیاغارد
در آب کزبره خضرا پس در زبل رطب دفن کند سه شبانه روز تا خاصیت و تعفین
ظاهر گردد و مانند آب شود پس بگیرد از حشیش هندی یابس آنمقدار که خواهد کوفته و
بیخته بدین آب موصوف مصفی کرده باشند عجین نموده اقراص کرده بخورد فی
الحال بیفتد و در خواب رود و از کسیکه تجربه کرده بود استماع افتاد که دو دانگ
از این دوا کافی است در حصول مطلوب نوع دیگر افیون و بیخ اسود و
عاقرقرحا و قشر خشخاش و سم ابیض از هر یکی جزوی بکوبند و بیامیزند و آب مصفا
عجین کنند و شربتی از او وزن دانگی باشد بشرط آنکه با دو رطل از شراب و نبید یا غیر
آن بیامیزند و این دوا قریبا بیهوش گرداند وصل دوم در آنچه بشم و
بخار و دخان وقوع پذیرد غالیه منومه اصل بیخ و اصل بیروح و اصل لفاح از
هر یک جزوی بگیرد و اصل نرجس و بذر افیون از هر یک دو جزو همه را بکوبد و بیامیزد
و با یکدیگر بیامیزد و در آب عذب نهاده باناء زجاجی شانزده روز تشمیس کند و در هر
یک یکساعت تحریک نماید بعد از شانزده روز آب از وی در گذراند و بگیرد ثفل
او را و بر هر یک درم از آن دانگی مشک و قیراطی عنبر خام و دانگی دهن البان اضافه
نماید و در ظرف آبگینه سر پوشیده محافظت کند و بوقت حاجت هر که را از این غالیه
تشمیم نماید فی الحال بخواب رود نوع دیگر بخوری که منوم تمام اهل مجلس باشد
بگیرد بزر البنج و بزر شقایق و بزر بیخ اسود و جند بیدستر و جوز ماثل و فرفیون و صمغ
اللوف و افیون خالص مصری با عصاره یاسمین مجموع را کوفته در حقه نحاس مسدود
الرأس تعفین نماید و در زبل رطب تا امتزاج یابند و اقلش یک هفته است و اوسط
چهارده روز و اعلی بیست و یک روز پس بیرون آورده خشک کند و بوقت تبخیر بالیه

مفصلات
عیر وقت تسیه
بیجهار ازدهنه

که انف خود را به قطن ملطخ بدهن البلسان و مسدود کردانیده باشد و یک مثقال ازین دوا
با مثقالی عود و عنبر بجوش بر آتش بخور کند که چون بخار آن بدماغ هر که در مجلس رسد در
ساعت بخواب میرود **نوع یازدهم** شمعی که دخان او همین عمل کند بگیرد شحم کلب میت
متعفن و مراره و رسن متعفن و علم اصفر مسحوق بدهن بنج و کندش و کافور و افیون از
هر یک جزوی و همه را کوفته با هم بیامیزند و بدهن البنج بسرشند تا چون موم شود
وقت حیله بدین مذکور بیالاید و بوقت حاجت در محلی که برافروزد مطلوب حاصل شود
و سد منخرین عامل لازم است **فصل یازدهم** ملاعب النار و از آن جمله یازده
نوع در یازده وصل تحریر میگردد **وصل اول** ملعوب الفم و آن چنان است
که آتش که در دهن نهد نسوزد و ضرری بکام و دهن نرسد و عملش چنان است که بگیرد
سنادر و عاقرقرحا و انزروت سائیده آب آنرا فرو برد و پس آهن تافته و سرخ شده
یا آتش در دهن برد و زبان ملس کند که هیچ نوع خللی نرسد و لعابات عجیب نماید و اگر
بنج سوسن در دهان کند بهمان نوع که گفته شد عمل نماید چنین صورت بظهور آید و
گفته اند که آهک نیز همین عمل کند و اگر بآب حلق با کافور و عرق ... مضمضه نماید این عمل
با آسانی و خوبی دست دهد **وصل دوم** ملعوب الکف و آن چنان است که جمره
آتش در دست نهد و دستش نسوزد بگیرد زرنیخ سرخ و شب یمانی سحق نماید پس بشیره
... و مقداری عصاره حی العالم و مسحوق را بدهن مذکورین عجین کند و هر دو کف
دست خود بدان بیالاید هر چند جمره آتش بر دست نهد نسوزد **وصل سیم**
ملعوب الثوب و آن چنان است که آتش در جامه بزنند و جامه نسوزد و صحیح و سالم
بماند صنعتش چنان است که بگیرد زبد البحر ابیض و قشر البیض و باقلی از هر یکی جزوی نرم
بکوبد و با خل خمر عتیق سحق نماید و چند نوبت تصفیه نماید و خشک شاید در ظرفی نگاه دارد و چون
خواهد که عمل کند ازین شراب مذکور بر جامه آتش بمالد و ازین دوا بروی کند که فی
الحال آتش زبانه زند اما هیچ ضرر بجامه او نرسد و چون خواهد که تسکین دهد آب
سرد بروی ریزد که فی الحال منطفی شود و حرارتش ساکن گردد **وصل چهارم**

ملعوب الانقلاب و این چنان است که دستها در میان آتش برد و زیر و بالا کند و هر نوع که خواهد تصرف نماید و طریقش آن است که بگیرد افیون و کتیرا بیضا و شب یمانی و ملح طعام ملس و قشر بیض مکلس و زیبق الیسیاض البیض و با یکدیگر ممزوج سازد و بطریق حکمت و تمام بدین را تا نزدیک مرفق بدان ملطخ سازد و بین الاصبعین انگشت خشک نماید و اگر سه نوبت کرده بعد آخری این تلطیخ بجای آورد غایت کار باشد و هرچه خواهد بدستهای خود با آتش تواند کرد و هر چیز که بدان دوا بیالاید مطلقا با آتش نسوزد و خواه آتش در او زند و خواه او را در آتش افکند و گفته اند اگر گل سرخ و زاج ابیض و خطمی نیک بساید با خل خمر و لختی آب کافور یا آب بیامیزد بر هر عضو که بمالند در آتش نسوزد **فصل پنجم** ملعوب الاصابع و آن چنان است که از انگشتان شمعها برافروزد و چنانچه مجلس روشن از اصابع او شود و عملش بر این وجه است که از پوست دلفین باشد بعله چیزی ترتیب کند و هر پنج انگشت بدان بپوشد و یک انگشت نیز بشاید و دو و سه و چهار هر کدام خواهد از هر دست که خواهد و اصابع هر دو دست نیز بتوان و آنرا در دهن قشر النارنج غمس کند و کبریت عراقی بر روی نثر کند و آتش در وی ریزد که چون شمع برافروزد اصابع را خلل نرسد **نوع دیگر** اگر آب طلق و کافور با یکدیگر بیامیزد و اصابع را بدان بیالاید همین عمل کند **فصل ششم** ملعوب البخور و آن دو نوع است اول بخور علی الثوب و آن چنان است که جراحت بر روی جامه نهد و تبخیر کند و جامه مطلقا نسوزد و ضرری بوی نرسد بنشاند جامه در غایت صفا و طلق محلول بر جامه انداید و آن جامه را بالای مراتی نهد و وی را در پیچد و آتش در بالای او ریزد و بخور بر آتش نهد که هیچ ضرر نکند و هر خرقه و رکوی که باشد حکم چنین دارد **دوم** بخور علی الکف و آن چنان باشد که آتش بر کف دست خود کند و در مجلس بخور سوزد و همه حضار از این صورت متعجب باشند و عملش بر این منوال بود که بگیرد طلق محلول مقداری از لعاب خطمی سفید و با یکدیگر عجین کند پس بستاند کتیرا سفید و زیبق البیض و با دوای مذکور در آمیزد تا با هم متحد گردد انتهاه

دست خود را بدان طلا کند و بگذارد تا خشک شود دیگر باره قدری بروی انداید و
البتة فی الثالثه پس از آن جمرات ملتهبه بر کف دست نهد و عود و عنبر هرچه خواهد
تبخیر کند که دستش را ضرر نرسد **فصل هفتم** لعب الاقدام و آن چنان است
که قدم بر آتش نهد و نسوزد و صنعتش بر این نمط است که بگیرد تخم صفدع بری و دست
و پای خود را بدان بیالاید بعد نوبت پس پای بر آتش نهد ببرود و بیاید و بدست
بر میدارد و آهن سرخ شده با آتش در دست میگیرد و اگر از جهان رود اگر در کف دست
مالیده باشد برای نکو ر در پای مالد تا کعب و در دست تا بالای مرفق همین عمل تواند
کرد و بعضی گفته اند اگر صمغ عربی در کف پای مالد و قدم بر آتش نهد کف پای او را
ضرر نرسد ولی شرط کلی اکثر از تطلیه است و حرکت بر آتش نه توقف بر آن و گفته اند
اگر داخل قدم بدم صفدع بیالاید همین عمل کند و اگر دست بدان آلوده سازد و
در آتش برد ضرر نکند و نیز دیگ را بر آن بیالاید و هرچه در زیر آن آتش کند به
جوش نیاید **فصل هشتم** لعب التنور و این عملی است که بدان در تنور
آتش رود و سالم بیرون آید و حکمتش آن است که بگیرد لعاب خطمی سفید و بیاض
البیض ممزوج نموده تمام جسد را بدان طلا کند آنگه بستاند طلق محلول با زیبق و
بیاض البیض عجین ساخته بر بدن مالد و اگر هر دو را یکبار طلا سازد عمل کامل تر بود و
بعد از تطلیه بدن برهنه تنور در آید و زمانی در میان آتش باشد آنگه بیرون آید که هیچ
مضرت نیابد و اگر بخواهد همه اعضا برهنه در آید خرقه بدوان ملطخ سازد که در لعب
الثوب گفته شد و برای ستر عورت بپوشد بعد از تطلیه ما تحت آن **فصل نهم**
لعب المندیل و آن چنان است که مندیلی در آتش افکند و آتش در او گیرد و
یکبار از او نسوزد و این نیز غریب است بگیرد کافور سحق کند با آب کرده آتش
در او تصرف نکند و خللی بدو نرسد **فصل دهم** لعب الغلی و آن چنان است
که آبی بر روی آتش جوشان باشد عامل دست در آن آب جوشان کند و دستش
متضرر نشود و عملش بدین قاعده است که بگیرد [illegible] و نیز و از خل خمر و در دیگی با ظرف

مسین کند و بر روی جمرات یا رماد گرم نهد و جزوی از بورق مسحوق در وی بریزد که
که غلیان قوی در او پدید آید پس عامل دستهای خود را در آن ظرف که جوشش
می‌زند در آرد و بیرون آرد که هیچ ضرر نیابد و فی الحقیقت این عمل از ملاعب آب است
نه ملاعب آتش و مؤلف کتاب بر این وجه آورده و در این فصل ذکر کرده و مترجم در آن
تبع ناگزیر است **فصل یازدهم** ملعوب الحدید ابن الحلاج آورده است
که اگر قطعهٔ حدید را به دهن بلسان خالص تلطیخ کند و آتش در وی زند مشتعل گردد و شمعی
روشنی بخشد و این وقتی غریب نماید که از آهن بصورت شمع چیزی ساخته باشد و یا اتکه
کارد و شمشیر و گرز و تیر و هر چه از آهن باشد همین عمل بنظر درآید **فصل دوازدهم**
در ملاعب الماء و پنج از آن در پنج فصل بتحریر درمی‌آید **فصل اول** ماء الحرق
و این را ماء النار نیز نامند و او آبی است که هر جامه بریزد فی الحال بسوزد و عملش چنان
است که بگیرد مرقشیشای ذهبی در غایت صفا و لون و آنرا مثال عدس سازد و در جام
آبگینه بسیط و مشبک بر بالای بام سرگشاده بنهد و بامداد در بیه مقطر که مطین و محکم باشد
و بر بستوقه ترکیب کند و بقطر و انبیق بچکاند و نکته کلی در این تقطیر آن است که دوا را بر
سبکه نحاس فرش کند یعنی سبیکه مذکور در اسفل بیه باشد و الا هیچ چیز مقطر نشود و
آبی که از قطرات او پدید آید آب سیاه باشد آنگاه آبی زرد و پس آب سفید جمیع آبها را
با یکدیگر انضمام دهد و چهار روز در بستوقه خضرای نهد و در الراس در زبل
دفن کند و هر سه روز تبدیل زبل نماید بعد از آن بیرون آرد و در زجاجه حلبی که در غایت
استحکام باشد محافظت نماید و باید که آب بدست و جبه نرسد پس بر هر جامه که
قطره از آن برسد فی الحال بسوزد و پوست حیوانات و بر چوب نیز همین عمل کند
فصل دوم ماء الغلی و آن آبی باشد که بی آتش بجوش آید و عملش چنان است
که بگیرد قشر البیض النعامه و بکوبد و پس آب در دیگ کند و بر دیگدان نهد و از آن
مسحوق قدری در وی ریزد و آب بی آتش بجوش آید و بعضی گفته اند که دیگ را بر سر
برف یا یخ بنهد و این عمل کند جوش آید بر بالای برف و یخ و عجب نماید **فصل سیم**

ماء القلق اگر خواهد که آب معلق بایستد بی آنکه ظرف هویدا داشته باشد باید بگیرد
قدری غری ماهی که سفید و تازه باشد و یکدانه در کوزه نو کند و تحریک نماید تا همه اجزای
داخل کوزه احاطه کند و چون سرد گردد آب در وی کند و بعد از آن کوزه را بشکند آب
معلق بایستد و عجب نماید **وصل چهارم** ماء الدم و این عملیست که آب صافی
را برنگ خون برآرند و عملش چنان است که بگیرد طحال گوسفند و آنرا بکارد مشرح سازد
در غایت رقت و قدری بورق بر وی پاشد چنانچه همه اجزای او برسد و گفته اند خون
سیاوشان اولی باشد و تحقیق آن بتجربه خواهد بود پس خشک کند و خورد بساید نیک و چون
خواهد که عمل نماید مقداری از آن چنانچه کس نه بیند در ظرف آب افکند و سرش بپوشد
و چنان نماید که عمل و عزیمت میخواند پس از زمانی که سر ظرف بردارد همه خون شده باشد
وصل پنجم ماء الجامد و آن چنان است که ابرا ماشنج نماید و طریقش آنست
که آبرا شیر گرم کند و سر پشم تازه های نرم بگوید و بنوعی در وی افکند که کس نه بیند فی الحال
آب چون یخ ببندد **فصل سیزدهم** در عجایب الکتابت و در این فصل هشت وصل است
وصل اول کتابة البیض و این چنان است که بر قشر و اهل بیضه مساوقه خطی نوشته
پدید آید که هیچ نوع ازاله و ازاله نتوان کرد و عملش برین نمطا است که بگیرد بیضه خام و
اگر طری باشد بهتر و زاک هندی حل کند و بدان بر وی نویسد هرچه خواهد و بآتش یا آفتاب
خشک کند و دیگر باره تکرار نماید و هرچند مکرر کرده بهتر بود و چون این بیضه پخته گردد و پوست
از وی باز کند نوشته بر سفید وی باشد در غایت درستی که هیچ نوعی زایل نگردد **وصل**
دوم کتابة الفضه و این کتابتی است که بر ورق حمرا یا زرفا نویسند چنان نماید که
بنقره محلول نوشته اند و صنعتش چنانست که بگیرد سیماب و ارزیر مشتری مکلس سازد و سوده
آن را بیرون بر دتا وقتی که چون خاک سفید گردد پس بآب صمغ تر سازد و بنویسد هرچه
خواهد بعد از جفاف بمهره جزع مهره زند که از کتابت ورق الفضه ممتاز باشد در درخشندگی
و صفا و براق و بها **وصل سیوم** کتابة النار و آن مکتوبیست که کتابت بر وی ظاهر نباشد
و چون نزدیک آتش برند ظاهر شود بسیاهی و عملش آنست که بنویسد بر کاغذ بنشادر و

ولبن حلیب هرچه خواهد و بعد از جفاف مطلقا ظاهر نباشد اما چون آتش نزدیک برده
خطی سیاه پدید آید و اگر کتابت بماء البصل باشد خطی سبز پدید آید و اگر بلبن بود خطی
زرد آشکارا شود و اگر روغن ماهی را سه روز در آفتاب نهد و از آن پس بنویسد
بدان چیزی نوشته زرد پدید آید چون بآتش برند و گفته اند که چون در آفتاب نهند
خطی اصفر هویدا گردد و اگر خردل و خرما بکوبند و در آفتاب گذارند سه شبانه روز پس بدان
آب بر کاغذ نویسند و بگذارند تا خشک شود هیچ ننماید و چون بآتش نزدیک رسد
خطی سرخ هویدا گردد و اگر با آب نارنج بر کاغذ نویسند و بعد از جفاف بآتش دارند
هم نوشته سرخ پدید گردد **وصل چهارم** کتابة الماء این نوشته ایست که
کتابت او در آب ظاهر گردد بنویسد با آب زاج صافی بر ورق چون خشک گردد
هیچ کتابت مرئی نشود اما چون در آبی افکنند عفص در او جوشانیده باشند کتابت
سیاه هویدا گردد و اگر کتابت شب یمانی ممزوج بحجر سقطر چون خشک گردد هیچ
کتابت مرئی نشود اما چون در آب صافی افکنند کتابت بیضا ظاهر شود و از جمله آنچه
در کتابتش با آب پیدا آید آن است که زاج و مازو بر ورق زرد مالند و چون با آب
دهان بر آن ورق خطی نویسند آن نوشته سبز پدید آید و گفته اند اگر بشیر و بوره
نویسند و چون در آب افکنند نوشته سفید ظاهر گردد **وصل پنجم** کتابة
اللیل آن کتابتی است که بشب توان خواند نه بروز و عملش چنانست که دم حمام
با مرکب بیامیزند و بدان کتابتی کنند روز نتوان خواند و شب روشن توان خواند
و گفته اگر مراره نمر و مراره کلب اسود و مراره باز با یکدیگر مخلوط نماید و بقلم غلیظ چیزی
نویسد در روز آشکارا نشود و در شب بنماید که گویا بزر محلول نوشته اند **وصل
ششم** کتابة الشعر آن چنان است که موی آدمی هر عضوی از اعضای او برود
بر وجهی که توان خواند یا لفظی یا بیتی بغایت غریب است بگیرد کمون اسود و دهن
صفرة البیض و قشور عروق الحنظل بشرطیکه در روغن زیت جوشیده باشد
و بدین دوا کتابت هرچه خواهد بر عضو از جسد که خواهد آن موضع کتابت موی برود

وخطی باشد که توان خواند **فصل هفتم** کتابت وجه الماء این کتابی است
که بر روی آب توان کرد و اگر از قوه بفعل آید غریب چیزی است بگیرد بورق
احمر بداد بیامیزد و هر دو را بزیت سحق نماید و از این معمول بر روی آب کتابت کند
نوشته پیدا آید **فصل هشتم** کتابت الحجر و این کتابتی است که بر سنگ نویسند
نوشته ظاهر گردد و این آیات غریب است بباید دستکی که خواهد و اگر سرخ باشد
بهتر و اگر سبزی مایل بود وحل کامل تر باشد و آن را بآتش گرم کند و بشمع مصفا بنویسید
هرچه خواهد و سه شبانه روز در خل حاذق افکند پس از آن بیرون آورد که مقصود
حاصل شود **فصل چهاردهم** در عجائب الاکحال سه وصل تحریر یابد **وصل
اول** کحل الخفاش بطن شپره ذکر را شق کند و ریه او را بیرون آورده خشک
سازد پس بگیرد تخم دجاجه بیضا که مطلق سواد برا نبود و خشک کرده هر دو را بکوبد
و بدان اکتحال نماید هرچه مخفی باشد از مردم ببیند و اگر خواهد که این عمل باطل شود دیده
را بشراب بشوید **وصل دوم** کحل القراءة بگیرد خون هدهد و در سایه خشک
سازد نرم بساید و بدان اکتحال کند هر نوشته که باشد شب بی چراغ بخواند **وصل سوم**
کحل السهر چشم راست کرگ خشک کند و بساید چون سرمه از آن سرمه در چشم
کشد در خواب نرود نه در سفر و نه سوار و نه پیاده **اصل ثانی** در حیل و دوکی
و مضمون این اصل در دو فصل مبین میگردد **فصل اول** در حیل و آن چاره سازی
باشد و پیدا کردن چیزها بحیله و انواع آن بسیار است و از جمله چهار نوع درست
وصل آورده شد **وصل اول** در اکسیر و در آن باب شش نکته گفته میشود
نکته اول اکسیر طلا اورد و این چنان باشد که آب را در روی مثل گلاب سازند و لش
برا این وجه می گیرند که بگیرند ورق شنبیح و نرم کوفته بر پارچه سفید بیزد و اگر او را اما
الوده حبیه عظیم الرایحه که عنبر خام و مشک تبت در او حل کرده باشند تنقیه کنند تا وقتی
که ماننده عجین شود آنگاه حبوب سازند هر یک بمقدار نخودی و چون وقت عمل آید حبه
از آن در تشت لسان نهند تا حل کرده و آتش فرو نیرد و پس قدحی آب بر همین سانه

آید نکتهٔ پنجم اکسیر الحبر این خمیرمایه ایست که از اندک او سیاهی بسیار
که اهل کتابت پسند کنند توان ساخت چنانچه اگر شخصی خواهد در روزی ده من زیاده توا
ند بسازد و عملش چنان است که بگیرد زاج قبرسی صاف پاک و در آب کند از وی آبی
احمر بیرون آید و رنه بماند او را صاف کند و آب بسیار نباید کرد تا غلیظ آید و خوشتر آن است
که بقوام عسل نزدیک پس مقداری از آن در ظرف کند و مقداری نگهدارد و مازو
نیم کوفته بر آن بریزد فی الحال رنگ او تغییر کند پس تجربه نماید اگر بسرخی مایل بود
از آب مذکور که نگاه داشته بر وی ریزد اگر بکبودی میل کند از دوای نیم کوفته بدان
اضافه کند تا وقتی که سواد او بموجب دلخواه گردد پس بپالاید و بکار برد و آنچه از رنگ در
ته مانده باشد دیگر آب در او ریزد و باز همان عمل بجای آرد و اگر غلیظ و اسود باشد با او لبن
اضافه کنند و نوبتی دیگر نیز عمل توان کرد اما با اول اضافه نباید کرد که آن اعلی است
و این ادنی و شرط تکرار آن است که عقاد اول نیکو باشد و لای در تک او بماند
و چون آب صافی از وی گذرانند و بینند که در لای او صبغ هست تکرار عمل کنند و الا فلا
نکتهٔ ششم اکسیر الخل و این عملیست که بدو آب قراح را سرکه خوش مزه
لذیذ سازند و این عمل نزد حکما از اعمال مشهوره است و در مملکت زیر باد اکثر مردم
باین عمل اقدام مینمایند و سرکه بدین نوع میسازند و بکار میبرند و صنعتش اینچنین است که
بگیرد انار پاک سفید بی عیب دو جزو و ورق فجل جزوی و سحق کنند دوای اول را منحل
سازند با سرکه و دوای ثانی نوبتی دیگر بکوبند پنج کوفتنی نیکو پس قدری از سفال بگیرد مطین
و دوای مرقوق را در وی ریزند و اربعه امثال هر دو بوزن آب صاف شیرین بر
بالای آن ریخته و سر دیگر را بنوره عجین طین شده وصل کنند و بر تنوری مدور که خاص
جهة این عمل ساخته باشند وضع نمایند و هفت شبانه روز این قطع بالتشر خاک
انگشت تجدید و تعلیه تعفین کنند بحیثیتی که آتش فرو نمیرد و حرارت منقطع گردد
پس از آن سر بگشایند خلی در غایت حموضت بر دارند و عوض آن آب صاف بریزند
و همان آتش بجای خود باشد و روزی دیگر باز اخذ خل کنند و با قراح بریزند

و این مایه ایست که بسیار دقت در این صورت از وی حصول پیوندد و از اهل تجربه
استماع افتاده که تا یکسال تجدید مایه باید کرد **فصل دوم** در تعفین و از آن
سه نکته مکتوب میگردد بعونه تعالی **نکته اول** تعفین النحل و این عمل بسیار نافع
چه در موضعی که نحل عسل نباشد و خواهند که پیدا شود و بسیار نافع چه در موضعیکه نبود دیگر
عمل تحصیل آن نتوانکرد و در بعضی قری که بر کنار رود نیل مصر است و در دیار صعید نیز این
عمل بجای میآرند و زنبور بسیار تحصیل میکنند و حصول آن بر این نوع است که عجل
بقره سی ماه گذشته باشد و فربه بود و پاک از همه علل بگیرد و ذبح کند و بگذارد تا
تمام خون از اعضای او برود و چون خون باز ایستد چشم و گوش و دهن و منخره و جمیع
ثقب و منافذ او را بدوزند و رشته بسیار محکم باریک که از کتان تافته باشند و
جمیع مواضع دوخته را بنفت رومی تازه طلا کنند تا هوا مطلق بیرون نرود و بدرون
نیز در نیاید پس چوب دستی بگیرند و بروی زنند مره بعد اخری تا جمیع استخوان او ریزه
ریزه گردد و باید که هیچ جا پوست او سوراخ نشود و پاره نگردد که بطلان عمل راه
یابد پس آنرا بوضع مخصوص را در موضعی مضبوط بگذارند که بعد از چند روز تمام وی
نحل گردد پس ایشانرا بگیرد و بدستوری که مقرر است یعسوب را پیدا کند و منازل
جهة ایشان تعیین کند که عسلی در غایت زیبائی حاصل شود **نکته دوم** تعفین العقرب
و در بعضی اوقات بدهن العقرب احتیاج میافتد جهة معالجه بعضی علل چون حجر المثانه و
غیر آن و بدست آوردن عقارب متعذر است حکما در تحصیل ایشان چاره بدست آورده اند
و عملش آنست که بگیرد بادروج و در میان دو رغیف حار نهد و بگذارد و بعد از سه
هفته بنگرد همه عقارب شده باشند و از نیش ایشان باید حذر کرد که هر کسی را که
بگزند اغلب آن است که بمیرد **نکته سیم** تعفین الحیات آن مقدار از عناکب
کبار که تواند بدست آرد و از لبن اتن آنقدر که اینها در وی مغمور توانند شد پس چهار
هفته این مذکور را در ظرفی زجاجی در زبل متعفن کند بعد از آن چون اینها بدست بگیرد و
حیات سرخ گزنده و کشنده متولد شوند از ایشان حذر لازم است و اگر بجای ی

فناک جانوری که اورا رتیلا گویند حیات بزرگتر و پر زهرتر پدید آید **فصل سیم** در علم نیرنجات **نیرنج المودت** عمل وقتی که قمر از برج ثابت بسعدی متصل بود و انکه آن سعد زهره باشد اولی بود و عطارد متصل بود بزهره یا بمشتری و چون این کار خواهد که بسازد دو اکیرد دقیق ترمس و عجین کند باب منی و بوزن ان عسل نحل با آن اضافه نماید و القی از این دوا بچیزی شیرین از اطعمه یا اشربه بهر که خواهد دهد که مطلقا از او صبر نتواند کرد و خود را فدای او سازد و از غایت محبت **نیرنج البغض** بگیر دکا در یوسن جزوی و شونیز جزوی و این هر دو را با جزوی از عسل بلادر ضم کند و از زهره قابر ایه هرسه بوزن انها ضم نماید و بهر کس بخوراند در طعامی حامض میان ایشان عداوت و بغض پدید آید **نیرنج الرمد** بگیر دنیتون و بروغن بادین حل کند و بر خارج اجفان کسی بمالد بر تشنج عین تا در نشود تا وقتی که با عسل چو کنند و در کتاب خواص الاشیا است که اگر بگیرند ضفدع بری و در آب بپزند کرد انند تا غرا گردد و اثری از لحم او نماند پس آن آب بر روی کسی مالند نابینا گردد و چون خواهد که بصلاح آید در آب ازیان اورا بشویند **فصل دوم** در دوک و این لفظ جمع دکت و دوک سیل را گویند که بدان جرب نفعی توان کرد و اخذ مالی یا متاع از ان مقصود باشد و ان صورتند را با نواع کرده اند و از جمله دو نوع درسته وصل آورده میشود **فصل اول** در حیل طوائف و این اعمال اهل رزقت و عمل با کردن بدین اولی بود انکه هر کسی را از طوائف حیله هست که بدان متفق باید **حیل المنجمین** چون کسی طالع را ببیند گوید در طالع تو هنوز ضعف است و کوکبی که تعلق بفلان عضو از اعضای تو دارد ضعیف است اگر خواهی که این معنی را تحقیق کنی صورت تو از موم بسازم تو انرا در کاسه آب اندازی و بر بالای بام نهند و صباح ملاحظه کن اگر آن عضو تباه شده بدان که حکم نجوم است پس از شمع صورتی بسازد و قدری از ملح یا شمع عربی بجای آن عضو محکم سند و روی از شمع رقیق پوشیده بیند و چون ان صورت در آب نهند یکی از آن دو مذکور بگدازد جراحت شنا و بدان عضو را دیا ید و

وان کس در کمان افتد منجم بالمنجل از وجیزی بگیرد و تعویذی که باید بنویسد حیل
المعزمین هر چه از ملاعب ایشان نوشته شد حیل معزمان است و از آن جمله کاری
دارند که صورتی از موم بسازند و گویند که دیوی ترا ایذا میکند در میان این صورت
است و من او را قتل و قطع میکنم پس هر عضو که از اعضای او ببرد خون روان گردد
و ناظر بیقین داند که دیو کشته است زیرا که در موم خون نمیباشد و این حیل پنهان است
که از علقه بگیرد و در هر عضو آن صورت که خواهد پنهان کند و بپوشد بشمع رقیقه بر
وجهی که کس نه بیند پس آن عضو را که قطع کند آن علقه مضطرب گردد و از او خون روان
شود و حضار متحیر شوند و یکی دیگر از کارهای ایشان قتل شیطان است در حمام و آن
وقتی میسر میشود که تبخیر کند بحشیشه که آنرا ککباش خوانند و طریقش آنست که فتیله بزرگ
در مسرجه نهد و آن فتیله مدهون باشد بشحم و ملح جرجیس پس با خود چوب دو اشتا از
چوب شطرنج و قدری لیقه شنجرف و غبار کحال پس چراغ را روشن کردانند و بدان
گیاه تدخین کند و حب مذکور را با خون که در طاس حمام است گرم حل کرده باشد
پیش آرد و چنان نماید که اینک دیو را میکشم پس طاس بزمین زند و فریاد کند و از آن
خانه بیرون رود و هر که در آن خانه نگرد دود را متلون بیند و خون بسیار ریخته یقین کند
که دیو کشته شده است حیل الزراقین حیلهای ایشان بسیار است جمعی
که از روی رزق در گوشه نشینند ایشانرا از هم زبانان و همدستان چاره نیست
که باهم بزبان خواص یا اشارت مخصوصه سخن گویند و از جمله یک حیله ایشان آورده
میشود و آن عملیست که بر اهل مجلس چنان ظاهر میشود که نور بر روی او فرود میآید و چهره
وی رخشنده میشود و مردم متعجب و متحیر شوند و صنعتش چنان است که شکوفه شجره
که آنرا بهجة العالم گویند بگیرد و آب آنرا حاصل کرده روی بدان بشوید و اگر آن بدست
نیاید بستاند جزوی آذالک حیوانی یک آفشه و دو جزو بیاض البیض و در کاسه
پاک صلایه کند پس در کوزه خام بداش کاسته ببرد و دیگر باره آتش دهد چون و آن
سرد شود بیرون آرد و یک جزو ماء الحمص و نیم جزو شیره مغز تخم خربوزه بدستور

بدان خورانند و خشک ساخته در حمام بر کوی تنک بروی افشانند بعد از انکه عرق کرده باشد
بمقدار پشت کاردی برفشانند و یک ساعت دست بران نمالد انکه دست بمالد
و آب بریزد و به مجلس درآید و در برابر روزن نشیند و یکی از مریدان مرآتی صاف بدست
گیرد و اگر روز است چنان کند که در پیش آفتاب بدارد و شعاع انرا نوعی سازد که
بروی افتد و اگر شب است در پیش شمع داشته شعاع انرا متوجه آن سازد و بیاکه
آن نور بروی بتابد ظاهر گردد که همه حاضران و ناظران از آن متحیر و متعجب شوند و این
سبب رواج بازار و رونق کار او گردد. **وصل دویم** در ازیات و این
علما است که از رزق مردم را از آن بیزار سازند و انرا باخذ مال سبب راحت خود
خود گردانند و بر سبیل اجمال زهر بابی سخن گفته میشود **اذا الزاهد** چون سجاده
او را باب لیمون و لیان بیالاید بهیچ نوع پاک نشود الا بمقراض یا اصباغ جدید
اذا الکاتب در دوات او بمقداری از تخم مهدی بریزد مطلقا بر کتابت قادر نشود
و یک حرف نتواند نوشت **ایذاء مقدم** مجلس او را اطعام باید کرد از تین
ممزوج ببیض النمل خود را از ضرطه نگاه نتواند داشت و اگر سرگین ارنب ویرا اطعام
کنند همین خاصیت دهد و دفع ان بدهن الحل باید کرد یا بسفوف که از زیره کرمانی
مقلو باشد **اذی الطباخ** سه درم بذر باذروج در دیک او کند اش او چنان
نماید که پر کرم است مردم را از آن کراهت آید و از غریبی استماع افتاده که
اگر روده حمل تازه بگیرد و پاک بشوید و تاب دهد بر وجهی که یک ذرع ده ذرع اید پس
انرا در سایه خشک کند و بعد از آن بمقراض ریزه ریزه کند بمقدار سر موئی و سرانرا به
چیزی پاک سیاه کند و نگاه دارد و چون در مجلس طبقی برنج گرم پدید آید مقداری
از آن بر روی طبق بریزد ذرات بسبب حرارت در حرکت ایند و دور از شوند مانند دیدان
سرسیاه و هم کاسه ازان متنفر شده و دست از آن بردارد و کسیکه اصل انرا داند
خوش تناول نماید و باک ندارد **اذی الکبابی** هرگاه مقداری از نیل
مسحوق در دیک وی اندازد جمیع کبابهای کوسفند ان زرد نماید چون سر کوسفند مرده

الحل
بخیار ام

دیدان
کرم

اذى الخباز قدری زیبق در تنور ریزد یک نان بجای خود قرار نگیرد و بعضی برآنند
که براده رصاص همین عمل کند و براده نحاس نیز گفته و قلع نیز مشهور است اذی
الحلوائی سنگ سخی نثر کند بر حلاوت او مقداری از صبر سقوطری هر که از ان
حلوا بخورد براورد کند اذی الطحان مقدار پنج درم قلع ریزه کرده با براده
رصاص با قدری کندم در نقبه حجر اسیاب ریزد فی الحال بر جای بایستد و نتواند
که گردد تا وقتی که سنگ را بردارند و آن پاک کنند اذی سپاهی شش درم
افیون مصری با پنجاه عدد جوز در آب آهک بجوشانند و باسب وی بخورانند فی الحال
بیمار شود چنانچه قدم از قدم برندارد و چون روغن گاو در گلویش ریزد فی الحال
به گردد اذی صابغ مرارة الثعلب و انزاید ذهب بالد در دم لون نحاس
برآید و موجب انفعال زرگر گردد اذی صیاد هرگاه کسی در وقت صید نیل
بیمین را در شمال اندازد و بر عکس مطلقا هیچ شکار بدست نیاید و مهم از پیش نرود اذی
دفاف وطبال اگر جلد زئب بگیرد و تدهین کند و دف بر آن دارد همان مشق گردد
و اگر از همان مذکور طبلی بسازد هرگاه بنوازد جمیع طبول که در آن نواحی باشند پاره
پاره شوند اذی فقاعی مقداری ملح مدقوق در مجمده وی افکند جمیع یخ او بگدازد
و آب شود وصل ثم در حیل دکاشره و آنها جمعی باشند که تنبیه و تلبیس
مال و متاع مردم را متصرف شوند و مخرقهای ایشان عجیب و غریب است و دانستن
مخاریق ایشان جهة حفظ مال و متاع خود لازم است و مقدم همه مخرق ایشان است
که تزویر میکنند که سگ بر ایشان بانگ نکند تا هر جا که خواهند در آیند و این صورت چند
وجه دست دهد یکی آنکه لسان ضبع در دست می گیرند و ما دام که ان شیئ در دست
ایشان است سگ بر ایشان بانگ نکند و چون دندان او را با خود نیز دارند همین عمل کند و
دیگر بیروج صنمی را بگیرند و بگویند بغایت نرم و با این کلب سحق نمایند تا عجین گردد و از
آن صورت سگی سازند و بازبان گفتار در خرقه بسته با خود نگهدارند و خاصیت ان در
کلاب اقوی باشد به هر حال بانگ نزنند و نه او را بگیرند و نه گزند خاتمه در لعبهای

[illegible]

متفرقه که خالی از غرابت نیست **لعب الافاق** افروختن و روشن کردن
چراغ باشد از دور و طریقش آنست که بگیرد گوگرد با نفط سفید برآمیزد و از او با چوب
فتلی و را ذبحشد از بن او تا سر او و فتیله را روشن کند و اگرچه چوب بیت کرتا باشد
و بر دیوار خانه عمل توان کرد اما دیوار باید که هموار باشد و خطش سطبر تر بود تا آتش
نیک بدو دود **لعب القرطاس** از کاغذها و سازد که بر او کباب توان کرد و چای
توان پخت بگیر دشت بیابانی و مقداری کافور با یکدیگر ممزوج کند و کاغذی را چون
تا بسازد و اگر چهار پهلو بود بهتر باشد و از این مذکور بر روی اندایند و تکرار عمل نماید و
بعد از جفاف بر آتش دان نهاده روغن در روی کند و آنچه خواهد از لحم و بیض و عشیره
بر روغن بپزد **لعب التسکین** دیگ که در جوش باشد فی الحال غلیان او را تسکین
دهد و آن چنان است که بگیرد ضفدع بری و نگهدارد تا خشک شود پس استخوان بزرگ
وی را بگیرد و هرگاه که خواهد این عمل کند آن عظم کبیر را بر سر دیگ جوشان نهد فی الحال
غلیان او ساکن گردد **لعب القطع** برشته ضعیف استخوان بزرگ را دو نیم کند عملش
بدینگونه است که بگیرد رشته نازک از قطن و تر سازد آن را بماء الملح و الرماد و کشد آن را
بر استخوان بچند نوبت بریده شود **لعب البکاء** سحق کند زاج ابیض را با دهن طیب
مثل روغن بادام یا روغن گل یا زنبق و بدان مسحوق گلی یا ریحانی بیالاید هر که از آن گل یا
ریحان بو کند فی الحال بگریه در آید **لعب دفع الغلی** صحیفه بسازد از اسرب بقدر
قدره دراو وضع کند و آب بر روی ریزد و هر چند آتش کند آب بجوش نیاید بلکه چنان
گرم هم نشود **لعب رقص الکلب** مقداری از دارچینی خالص تازه تیز بو
صلایه کند با دقیق آمیخته نان پزد و بسگی دهد و بعد از آن فی گریه کنان در رقص آید
و اگر بیشتر خورده بیشتر گریه کند **لعب الضحک** بازیست که موجب خنده باشد و این چنان
بود که از آن تراب که چهار دره آن حراغه کرده باشند بر دارند و در زیر سفره یا خوانی که
بر آن طعام خواهند بر زمین ریزند هیچ کس طعام نتواند خورد از بسیاری خنده و کس
[illegible] اند و گفته اند اگر کسی را بگیرند و موی سر آدمی در پای وی بندند در زیر

۱۳۳۱۹

مقره بیافکنند چنین خاصیت دارد

مقصد سیم در علم کیمیا

و آن عبارتست از معرفت تغیر صورت جوهری دیگر و تبدیل مزاج آن بتطهیر
و تحلیل و تعقید و مانند آن و آنرا اکسیر و صنعت نیز خوانند چنانکه بدان اشارت
کرده **فصل اول** در شناختن حجر مکرم و ساختن حجر مکرم و بکار بردن آن
بطریق عمل جوابیه مغربی و طریق عمل برانیه بدستور حضرت ادریس هم حکماء ما تقدم
الی زماننا بذا النسبت سید هند این علم شریف فن لطیف را بفرمان شاه ولایت مآب
علی مرتضی علیه السلام و آنچه از کتب قوم استخراج و از اصطلاحات انها تجربه
نموده فنی بالاختصاص درین منتخب بیکار م بدان ایدک الله تعالی که در علم الحجر
الجامعه از هیولی در فن الصنعة الشمس والقمر از استخراج آیه او فی هدایه نوری فی صنعة البیضا
وصنعة الحمراء صنعه حمرا از صنعة بیضا اخذ نموده موذهب الاعظم حکماء کبیر ملتهم و
بیضه رانشق دهد معنی قولنا لولا القمر لم تکن الشمس ولولا الفضة لم تکن الذهب
وأردنا من الفضة البیضاء وانها صنعة البیضاء واخرجنا منها ذهب
وسمیناه بالصنعة الحمراء فانی خذ من فرع الحجر لا من اصله ولا من الحجر
نشود کلیه هم حجر مکرم است و اخذ فرع حجر منوط است ساختن اصل حجر است
فصل دوم در معرفت حجر مکرم و ترکیب الاحجر حجر الهی و حجر الصنعا
در این جا حجر مکرم را آشکارا بنمایم برای برادران بدون رمز تا بدانند وله
از چه تولید میشود و شناختن اصل حجر و ساختن حجر و بکار بردن حجر را تا بدانند
که حجر مکرم در ثبوت او بدین دستور است بدانکه حجر مکرم مراد از هیولی شهر ابان
است که باید اول حجر را بعزرائیل عذاب روح و نفس برادرا و خارج نماد
بعد به تطهیر آن جسد کن تا از اوساخ مانعه عایله بتدبیر عملی پاک شود و پس آنچه خارج
نموده بر گردان کنید تا بیاید اسرافیل روح آن جسد مرده زنده شود و خلق بدیع
ملاحظه کنی چه که جسد روح غیر را قبول نکند و روح هم بجسد غیر اقبال نکند و امتزاج
و نفس پس از تفصیل اگرچه دو شی دیده میشود ولی در باطن ذات متحد و یکشی

و آنچه از حجر بیرون میشود در هر مقامی بمناسبت آن مقام اسمی که دارد داند قبل
از خروج از معدن اسمی دارد و بعد از خروج اسمی و قبل از تطهیر اسمی و بعد از تطهیر
اسمائی و در مقام ظهور اکسیر و فعل اسمی و در هر مقامی هر یک از روح و جسد نامی
وا اند و از مقصود ما مخل مقطر از حجر است و این ماء الکبریت و ماء الشب
لعاب الافعی و النحل و الحجر و نار الهواء و ماء الهواء این تمام بیان برای آن است
که بدانند حجر صاحب دو رکن است نار و ماء یعنی رطوبت و حرارت و این ماء الهی
قبل از کسب دهنیت از ارض کبریتی ماء الهواء ذکر میشود چه که رطوبت در او
غالب است و بعد از آن که این مقطر اول که ماء است کسب ناریت از مقطر ثانی
نمود عنصر نار غلبه نمود در او ظاهر است در اینوقت بنار الهواء نامیده میشود و این
رکنین اعظمین فی الحقیقه ما علیه از هواء ظاهر فسبحان من خلق الالوان بهمه
این اسماء مذکوره بیاد مخل از حجر راجع و همین قسم ارض حجر و سایر مانحرج منه را
قیاس کن برخی بروح و نفس و جسد گفته اند و برخی ارض را حجر گفته اند و مانحرج
منه را زیبق و کبریت بظاهر دو ماء هستند لاکن فی الحقیقه متحد در یک ذات و یک
نفس اگر یکی نباشد حل طبیعی نشود که اول رتبه اوست دست ندهد باری این
زیبق و کبریت که از یک معدن و از یک واحد و ذکر وانثی اند و را تطهیر کنند
تا از اوساخ ناقصه ظاهر شود و قابل امتزاج گردند و مقصود از تطهیر آنکه تدبیر
نموده تا آن مشاکلت باطنیه در صورت ظاهر شود تا قابل امتزاج گردند مثلاً
زیبق رطوبت ظاهریه او مانع امتزاج او با کبریت است پس ماء الهی که از
همین حجر حکمت جاری شده و بفرار نامیده اند باید تدبیر نمود تا رطوبت ظاهریه
او که مانع از امتزاج با نار کبریتی است زائل شود و حرارت باطنیه ظاهر
گردد در اینصورت سهل است چه دهن با دهن زود امتزاج کیرد لاکن آب
و دهن هرگز امتزاج نگیرند پس جهد باید که تا دهن باطنیه زیبقیه که نظر اغلبیه
رطوبت افسرده مانده و محجوب گشته بتدبیر عملی ظاهر شود با نفس کبریتی که فی الحقیقه

دهن است متحد شود و سبب اعظم اتحاد و مزاج درین صنع و حکمت جدا است
مفلوح بعضی نار دانسته اند غلط است مفتاح المفاتیح عقل است مناسبت چرا
که مثل طبیعی و امتزاج حقیقی حاصل نشود مگر بمشابهت و مشاکلت یگانه مقصود از
ماء الهی نه هر آبی است بلکه ماء منعقد از حجر مکرم است اگرچه این ماء بصورت ماء است
لیکن در باطن نار است و اطلاق لفظ ماء برا و نظر بر رطوبت و برودتیست
که در ظاهر او مشهود است پس این زیبق و کبریت اگر در ظاهر دو اند در حقیقت
یک دانند و یک نفس اما نفس حجر اصلش از ماء است و مصنوعیت
و فاعلیت و حامل نفسین است و صاحب نفسین و مطلع روحین و حرکت
فعل اوست که از شرارها احداث میشود مخزن و مبدا و معاد این امر همه حجر است
پس از تفصیل یک اصل و سه فرع از و بیرون می آید جسد و روح و نفس مع ذلک
چند نام دارند در مقامی زیبق و کبریت و در مقامی روح و نفس و زیبقین
و نفسین و روحین و قرار و ماء الهی هم نامند و مبدا همه ناخشا یک چیز است
در مقامی که زیبق گویند بجهت آنکه بیرون از سنگ اند از آتش و آب نامیده اند برای آنکه
ماده کبریتی دارد و لیکن مردمان نادان ندانستند و این زیبق را زیبق بازاری
خوانده اند و حجر را بمعادن سبعه و انجم سیاره متعلق دانسته اند برای رنگ
سرخش زهره و نحاس نامیده اند چرا که سکین و در آب بشود و چون رنگ
حجر بقوت زیبق محلول مصعد شد و مشعشع گشت درانجا او را ذهب نامند
مثل نوره کمشکوة فیها مصباح المصباح فی زجاجة الزجاجة کانها
کوکب دری یوقد من شجرة مبارکة زیتونة لا شرقیة و لا غربیة
یکاد زیتها یضیء و لو لم تمسسه نار نور علی نور   این مقامی است
که کلام الله ناطق او الائمة النقاد در تفسیر می فرماید این مقام
اکلیل الا کالسیل است و کبریت الاصفر و ذهب حکما و سر الاسرار
و با جمیع معادن را بهمین قسم قیاس کن و با خلاط اربعه صفرا و سودا و بلغم

و دم که ظهورات طبایع اربعه اند و در شخص انسانی نامیده اند اشرف اجناس
ثلاثه را باید دست بالی و حامل حجر مکرم و بقدر خاصیت از او اخذ کن بنا دیا
بسه تفصیل نما و بعد از تفصیل اخراج غیر مشاکله کن و چون غیر مشاکلین خارج
شدند و مشاکلین مهیا شدند کما قال مولانا امیر المؤمنین علیه السلام خذ
الزوج عیاره الذی من جنسها و فی قرابتها ثم حللهم و فصلهم و اجعلهم
دکنا واحدا این مقام تزویج اول حکما است پس اینجا الطین را که ذکر
و زوج است و فاعل است با ارض کبریتی که انثی و مفعول است تزویج کن
چون چندی بر آید و بگذرد نطفه منعقد شود چه که گفتیم حجر قوم مصنوع است
و او بست کن تکون و سر مخزون پس ابو الولد نورانی که بقوه روحانی بوجود
آید از عنصرین متقارنین متشاکلین یعنی زیبق و کبریت موجود شد از بطن ها در بیت
خارج کن این زمان تطهیر است و اگر گفته شود زمان تزویج است آن سرحد
و لیکن زمان تحلیلست پس بگیر این ولد مکرم را یعنی این ارض مقصوده را که
از نار کبریتی و ماء زیبقی بوجود آمده و سیاره از زیبق محلول که ماده و حقیقت او است
مخلوط نما و در آتش ملایم معتدل بگذار تا بعضی از آن ارض مقصوده حل شود
بعد آب اضافه کن تا آنچه از ذات کبریتی که در این ارض طیبه مبارکه
مکنون است بقوه مفتاح زیبقی حل شود و با این آب متحد گردد و مکرر از عمل
شود تا آنچه از صبغ که نار است و حقیقت نفس است از ارض که حجر مکرم است
خارج شود و بعضی بزیبق تنها اکتفا نموده اند در این رتبه و در سر این را که بسته اند
او را قمر و اکسیر قمر خوانده اند و صبغ مطهر خوانده اند و حل و عقد گفته اند و عمل برانی موسوم
ساخته اند و چون تقطیر و تدبیر نمائیم تا دهن الحمراء گردد و کبریت الاحمر و علم الاکبر
و زریخ الاحمر و شمس الاعظم و حجر مکرم نامیده اند و در حقیقت نفس الامر مرکب
است از روح و نفس و جسد و صاحب طبایع اربعه چه که بقوت روحانیه
از هر رکنی روحی اخذ نموده و با خود متحد ساخته و احتیاج برکنی دیگر ندارد و

خودش

خود بخود حامل جوهر فاعل است و بذاته صانع چرا که بتدبیر ظاهر کردیده از روح
و سواد و رطوبت خارجه که مانع از ظهور اثر و فعل اوست این است که قدما او
را در هیچ وقتی اکلیل غلبه نامیده اند چه که غالب است بر کل اجساد و نافذ الحکم
است بر کل معادن ولیکن اگر روح و نفس با رض ظاهر نقیه خود که بمثابه ید
بیضا ء و ارض عطشان نامیده شده اند بر نمائی احسن و اصلح و اسلم است
ولی بواسطه امتزاج نگیرد و اتحاد نه پذیرد چه که این صبغ که نفس رطبه و نوشادر
معدنی نامیده شده و آب بود و کسب دهنیت از ارض خود نموده و هوا شده
و بعد از خشکیدن رطوبت بصورت نار که حقیقت کبریت ظاهر شده نفس یا نسیم
گفته اند و اگر با رض یابسه بخورانیم او را ما ء ارض یکباره ز دو در این صورت حل
طبیعی و مزاج حقیقی نخواهد شد چه که ارض عطشان مستحق آب است اگر آتش دهی
هلاک گردد و بمیرد و دیگر زنده نشود پس ناچار باید این ارض یابسه را با آبی که
از عنصر اوست بنوشانی بماء الذی من جنسها تا نبات بروید و گیاه سبز شود
زیرا که ارض محتاج آب است و همچنین نار چه غذای حرارت رطوبت است و چون این دو
رکن بترتیب معتدل شدند قابل امتزاج باشند و این آخر مقامات تزویج است و
این ارض ثانی که غیر از ارض اول است و فی الحقیقه بقیه ارض اول است به باد
نامیده شده وَ أَنَّهَا صابوة علی الناد لن یجزع و لن یحرب عنها پس این صبغ
طفل شیرخوار که از این العذرا ء که از عنصر اوست بموافقت بدستور سابق تربیت
کن زنهار زنهار مباد ا خوراک و غذای غیر موافق بده دهی که فورا بمیرد و سجد شد
و بلوغ که مقام تاثیر و غلبه اوست نخواهد رسید و فی الحقیقه این ارض میت است
چه که روح از او اخذ شده پس باید باعانت روح مبعوث شود یعنی زنده و پاینده
گردد برای طرح عمل خط کش و قطره بقطاره و موم اندر آب ولی در عمل قمر هرگز
احتیاج بصبغ نیست باید ارض را تنها تشمیع نمود و تکرارا حل شود تا تماما کامل
عیاره گردد و این یک راه است که براه برانی میرود ولی راه عمل جوانی شمسی باید

صبغ مطهر با این ارض تشمیع بخور انیم بدستور اینده تا عمل اکسیر شمس تمام شود و مقررات
تشمیع و حل و عقد منوط و مربوط بتعقل و درایت و استعداد و قابلیت و استقامت
ارباب صنایع و مشتاقین علم کاف می باشد و خلل به تحدیدات وقتیه و عددیه ندارد
دیدم پس از مراتب تشمیع بیک حل عقد با سیقه تدبیر پاک و پاکیزه اثر انفاذ اکسیر ظاهر
شد و هم چنین در مهلتین تا نه ماه هم اثر انفاذ ظاهر نشد و با آنکه اصل حجر را بماء الهی
و مفتاح زیبق حل کنند و آنچه از و اخذ شده مجدداً برارض باقیه بتدریج مسلط کنند
رتبه برتبه تا غرق شود و چند تکرار عمل کند تا جمیع ارکان از روح و نفس و جسد آب
شوند این است که می فرمایند الحجر طریق حوالی و هواء فی منصره و نار فی طبیعته
و محرق بحرارته کل ما فی طباعه پس آتش نرم تا رطوبت را از این میاه جذب
نماید و صورت نار که در ذات این میاه مضمر و در باطن است ظاهر گردد و صورت
آب مضمر شود و چون دهنیه باطنیه ظاهر شد ناچار عقد شود و چند مرتبه حل و عقد
کن تا فاعل گردد و نافذ شود و میزان طبیعی ظاهر گردد باید حجر را بآب ادهی نمائی تا آنچه
صبغ سریع الانحلال است با این آب مفتاحی که زیبق است حل شود و آب زیاده
کن تا آنچه حل شد صعود نماید این است دهن الاعظم و دهن المبارک و دهن الالهی
و زیبق الشرقی و هواء الحقیقی و روح الالهی و ذهب ذی جناحین که بقوت جناحین
یعنی آب مفتاحی و نار عنصری طیران نموده و متصاعد شده فی السحقه جناحین رکنین
با عظمین فاعلین که در نفس اوست و باین دو جناح طایر است در کل اجساد و است
طبیب بحرکت صحت اجساد علیله مریضه از بری و بحری و معدنی و نباتی پس باید
در قدم تعقل و تدبر و تفکر درین صنع الله الاکبر نمایند و آبهائیکه مانند صبر ع
و عقاقیر مجرب است باید مشاکل و متقارب باشند تا شوهرین و منقاد و مرید
و مراتب کردند بکمال سعی و کوشش روحانی در تمام اشرافی اجناس موالید
ثلاثه بهمین اکسیر موجود است در عالم اصغر خاکی از نمونه عالم اکبر است بلکه محیط
مهیمن بر افلاک عالم اکبر است اما باید دانند که تمام الاشارات والکنایات

و میزان اعمال در کیفیت است نه در کمیت و در مشاکلت است و علم میزان
مقصود از ولد با تو لد که زیبق و کوگرد باشد جوهریست مطلوب تا که بقوة آتش
تصعید و بقوت آب از ارض حجر الهی بگیریم و مولود ارض چرا که تمام جواهر
و معادن را او ست پدر و می زاید و از وی پیدا میشود این العذرا تا شیر
مید هد بچه را تا زمانی که جوان رشید میشود مثل با در و پدر چهارم در بچه دان
زن در نه ماه بچه پدید میاید عیسی تا بدون کم دنیا د نطفه حجر متکون میشود
ماه بماه روز بروز درجه بدرجه تا بدرجه کمال روح و نفس و جسد از نفس بدن نجات
داده از آتش ظلمانی آب نورانی را می گیریم و عالی را از سافل دانی جدا
می کنیم و آب و ارض را تفصیل و تطهیر مینمائیم و مزج مید هیم و تزویج میکنیم کوکرد
را با آتش نرم میسوزانیم تعفین رطب حکماست تا ارض کبریته از ماء کبریت
خارج شود این ماء لطیف حاد نورانی را براین ارض ظلمانی مسلط نمائیم
برد و تقطیر تا آب در ارض نماند قدری ازین آب براین ارض مطهر مسلط نمائیم
و در تعفین رطب بگذاریم و مکرر نمائیم با این آب کبریتی با ارض [illegible] تشمیع شد
پس قدری ازین ماء بر زیبق جدید تا (۲۹) مرتبه بخورانیم تا این ارض مشمع و
مشعشع شود درین وقت اکسیر قمر تمام است و بعد مقطر میسازیم آب اول را و
بر ارض کبریتیه مسلط مینمائیم زرد و تقطیر مکرر تا این ماء الهی بجزا حقیقت نفس در این
ارض باقی ماند حل نماید و از نفس هیچ باقی نماند کان حجر که روح و نفس و جسد ا
در اینجا کامل خواهد بود زیبق الانبیاء نامند [illegible] ازین زیبق انبیاء براین ارض مطهر مسلط
کنیم تا این ماء الهی قمر که گرفته ایم از طلا بخود گیرد و حل نماید و جزء خود کند یعنی ارض
کبریتی و ماء زیبقی را تشمیع و متحد نمائیم و بعد ازین ارض مشمع تا یک اربعین در حل
گذاریم تشمیع شود این اول مقام تحلیل است و آب و ام اکسیر قمر چون [illegible]
مطهر مذکور را که همان نفس است با این ارض مشمع و منور و مشعشع نمائیم اکسیر
شمس قمر ماروا سب اعظم انبیاء و اولیاء تمام مدبر دا این کلمات [illegible] اسرار

انبیا و حکماست که روح و نفس و جسد باید از یک نقطه بسیطه باشند و مقصود از عالم
اکبر و حجر مکرم با جامع اجناس موالید ثلاثه هویدا شد پس بدانند که رکن اعظم در تدبیر
اعمال صنعت حجر مکرم آتش است که باعانت او جمیع این مقامات اتمام پذیرد و
لاکن آتش ملایم خفیف چه اگر تندی آتش و قهر بسوزاند و اگر خواهی بطریق بدیع سهیل
جدید شیع عمل نمائی انفاس معدنیات و ارواح النباتات و اجساد و اثر آنها بمیزان
طبیعی که مسطور از انظار افهام عباد است علم میزان ناراست که بعید از عالم
نکند ر دباب گرم ملول پاکیزه نمائیم حجر مکرم را تا هر کدام رنگی باقتضای عالم
طبیعت خود ظاهر نمایند زرد سفید سرخ سیاه تا از هم بشناسیم بعد مزاج
ده اینها را مزاج کلی واقعی و مزاج کلی صورت نه بندد مگر آنکه بگردانی جمیع اینها را
آب جاری منقطر سیال و بعد در حل بگذار تا مزاج یابند و متحد شوند اتحاد حقیقی
یقینی که هرگز منفصل نشوند و بعد انگر ذند این است مقام خلود اجساد و حشر اجسام
از محل خود به جنت خلود که مقام بقای این روح زیبق است در جسد کبریتی مخلد
میشود یعنی دیگر ازاله صبغ و تغییر و تبدیل درین مقام محال است و از اینوقت
قیامت اجساد درین مرتبه تمام است و این از اسرار طبیعیه و جواهر علم صنعت
در عالم طبیعت است بعضی از انبیا از زیبق وحده عمل را اتمام نموده اند بدانکه
این حل تشمیع نورانی را که اخذ نمودی اگر سه مرتبه رو بر سلفی نمائی تا جامد شود
یا دهن که کبریت است و صبغ که همان ارض مطهر است مزاج یابد یعنی حل شود
عقد کند و این هنگام برنگ یاقوت جلوه و ظهور می نماید و جمیع اجساد معدنیه
را رنگ نافذ ثابت کند و بزعم قدما اکسیر خط کش و اکسیر قطره مقطار نامیده اند
برای انفاذ در جمیع اجساد معدنیات امروزه می بینیم که این رنگهای لطیفه جلیله
مکنون است در معدنیات یعنی که ازین اکسیر حجری معادن که حامل صبغ
شده اند چهارند همان زیبق و کبریت و زرنیخ و نوشادر و اجساد اینها هفت است
ذهب فضه رصاص حدید نحاس و اعظم کل در باب جمره ذهب از نحاس

ودر باب بیاض قمر از رصاص و اما نفس حمره کبریت ونفس بیاض زرنیخ و زیبق است
وتفتیه ووصل مزاج مثل نوشادر است تمام ابواب معادن که ذکر شد اما
معدن الهی که از اب و ابن و روح القدس است از خلاصه کلمات انبیاء معلوم
میشود که اصل عمل از زیبق و کبریت است لاکن نه از زیبق و کبریت عامه بلکه از زیبق
وکبریتی است که از حجر مکرم کریم و مفتاح آتش عنصریست که با عانت او می
کشایند و مزاج میگیرند و دیگر هر نفسی باید علم موازین که اصعب علوم است و
نزد حکمای قبل از فلسفه وغیره بعضی که مجلدات درین علم تصنیف نموده اند جمیع آن
نظر وعقل تو منوط و مشروط است احتیاج بمیزان ظاهره ندارد و در ذکر اسامی
مختلفه که در کتب مذکور و مسطور است تا جمیع مراتب مبرهن شود تیمناً بدانکه
اصل این سر اعظم و امر قویم از شمس و قمر است که میان زیبق و کبریت انبیاء
حکماست ولاکن اسامی مختلفه حجر مکرم گذارده اند که از نظر مستور و از اغیار
محفوظ ماند و هر نامحرمی محرم اسرار الهی نشود این است زیبق کبریت ارض
روح جسد نفس ذکر انثی بیض بیضة الشعر بیضه شرقی و زیبق الهی ماء الهی
زیبق غربی راس و ذنب ماء حاد ابن العذراء مفتاح مطلق ماء الحجر خمر بول العجل
بول الصبیان ظاهر باطن سواد بیاض بجمیع این اسامی نامیده اند و بعضی
اختصار باسم واحد نموده و حجر نامیده اند زیرا که بر سر اسرار تدبیر واقف شده و
مال اخذ نموده اند و او را زیبق شرقی و ماء کبریت و ماء حاد و وصل و ماء شب و ابن
العذراء و مفتاح مطلق و ماء الحجر و بول العجل و بول الصبیان نامیده اند و چون نوبت
بتقطیر انجماد یعنی ماء اول را که از شجره زیتون اخذ شده رد با سفل نموده در تعفین
گذارند تا سه نوبت تمام شد او را ماء مثلث گویند و او دست کلید در کنز الهی و
یمین ارض او به اسماء لایحصی نامیده شده مثل رصاص و کحل و نحاس محکمه و
سفیداج و مغنسیا و مرتک و راس المعدن و جسد و زیبق غربی و ماء دون
الک و اسماء لغوهم شکنا ذکر نکرده اند بلکه در مراتب تدبیر با قضای آن حالت

ولون اسمی ورسمی مقرر داشته اند مثل انسان در هر حال باسمی ورسمی موسوم
وموصوفست از حالت علقه تا مخلع شدن بخلعت فتبارک الله احسن الخالقین باتمام رسید
بیان معرفت   فصل در شستن و بکار بردن   حجر مکرم
روز نخستین فروردین ماه که روز نوروز سلطانی است در وقت تحویل موی سیاه
مشکی از سر پسران و دختران صفراوی سوداوی مزاج پانزده ساله الی سی ساله
جوان سفید پرخون تندرست بی زنرا بگیرند دو جزء از پسران و یک جزء از
دختران وبشویند در آب گرم با بوره ارمنی تا خوب مانند آئینه پاکیزه شود و بخشکانند
وباقیچی بچینند باندازه یک جو و بگذارند در شیشه گردن دراز شکم بزرگ و بالای
او باندازه انگشت ماء الحی بریزند و تا چهل و پنج ساعت رها نمایند باحمام ماریه
یا قرع عمیا تقطیر کنند پس تقطیر اول را بریزیم در بالای آن و دو مرتبه تقطیر سازیم و شیشه
را با گل حکمت گرفته باشند پس از دفعه دوم مقطر ساختن در شیشه سربسته حل و
عقد نمائیم تا دو مرتبه بعد از تشمیع   هذا الماء الذی یحیی الارض بعد موتها وکرر
ماء اول و ماء ثانی را برسر او ریخته بگذاریم تا ۴۸ ساعت بماند تقطیر کنیم در قرع عمیا و
باز بعد از تشمیع دو مرتبه حل و عقد سازیم ظاهر شود حکم النشور این دو آب زیبق و
کبریت است و ذهب الحکماء و فضة العقلا نامیده اند و عنصر اولیه او برودت
و یبوست وآب دوم حرارت و رطوبت است تمام میشود چهار عنصر معدن الحی
پس تفصیل و تطهیر و تزویج لازم است تا ذهب قوم گردد و کبریت الحی شود پس
از آن شیشه را نگاه نمایند بالای آب نوشادر سفید باشد تا حجت کبوتر بسته
باشد بردارند و در شیشه نگاه دارند که هر دو مرتبه این نوشادر در مصعد فوقانی
آب … باز … ارضیه موی را با ده یک نقره مکلس و ده یک … سیماب مایه
ترتیب … باز در حمام ماریه تقطیر یا قرع عمیا وتکلیس با حمام ماریه جوهر … باشتی مانند
آفتاب گرم قلب الاسد ونرم … تقطیر نمایند این مقطر … تشمیع تفصیل
و تطهیر تزویج او … طرح … است یعنی اکسیر قمری که باید طرح شود بر جسد

الاحمر پس میشود برنگ ذهب الابریز

دستور ششم پس بریزند درمیان قرع و انبیق عمی و مقطر را بردارند و عقد کنند در زیر سرگین اسب تازه تر تا چهل روز حل میشود و هبا المرجوع است پس دوباره عقد کنند خاکستر سرخ رنگ میشود اکسیر احمر هیامند یک مثقال این اکسیر را بزنند بر یک صد مثقال از قمر یا مشتری محمد بر میشود و شمس خوب لاتحول ابدا فی مضی الدهور و اگر حل و عقدش بیشتر نمایند و ساختن شد ارکان او را خوب با تدبیر در نوشادر شعر نیق الشعر تحتفر الشعر که هرسه را از خود موی گرفته باشند بدستور درجه او بسیار بلند تر میشود یک بخود بصد بخود و صد طرح میشود بخوبی و اگر یک مثقال او را بر صد جزء از بلور آبگینه بزنند یاقوت شود این است حجر الشمس و اکسیر اعظم تمام شد دستور حجر مکرم و اکسیر اعظم **فصل چهارم**

استکشاف اکلیل تجربه جو تحقیر از حجر الموشعرا انسانی

موی سیاه دختر و پسر جوان را برای تجربه اکسیر خط کش یا اکسیر قطره بقطار گرفته ام شسته و خشکانیده و ریزه ریزه کرده در ظرف چینی با نمک قلیاب سحق و صلایه نموده ام و در قعر عمیا نمک مکرر اندک اندک بر سرش ریخته ام در بالای اجاق در دیگ گل ریخته و سر ظرف را بمهر سلیمانی مهر کرده ام و خاکستر بیخته بقدر چهار انگشت از زیر و بالا احاطه نموده و ریخته ام و دهن اوجاق را با آجری بسته ام و آتش بقدر گرمی آفتاب داده ام در دیگ بزرگ یا شیشه بزرگ که ارض و طول آن دو وجب باشد و در بالای قرع سرپوش گذارده ام و وصل با خمیر نموده تا محلول شد بیرون آورده و در قعر دیگر ریختم پس انبیق وصل کرده تقطیر نمودم مقطر سفید آمده باز مقطر نمودم مایل بسبزی شده آب فوراً قابله را عوض نمودم تا مقطر یاقوتی چکیده شد آب اول از نمک قلیاب بود و آب مقطر قرمز دوم روغن قرمز بیت مانند یاقوت سرخ همین که مقطر دهن چکید تمام آتش را از زیر اجاق بیرون آوردم پس از یک ساعت دیدم که میخواهد بالای آن آب نوشادر بسته شود فوراً اسرد

نمودم و آن کلس سفیدی که در قعر بود تماماً را بیرون آوردم با دبوی وزیدن زرین
و شفاف گردید پس اینکلس زرد را در شیشه کرده و مقطر اول که ماء الابیض نامند
سه دفعه بر سرش ریختم و هر بار بقدر گرمی آفتاب آتش داده طبخ دادم تا خشک
شد به پنج وزن او آب سرخ را که او را دهن الاحمر نامیده اند به تشویه و تسقیه
بخوردش دادم و تشمیع نمودم ولی اگر در اثنا تقطیر شعله آتش کم و زیاد شود
این کلس زرد نشود و سیاه بیرون آید از آن سیاهی فاسد شده بکار نیاید پس لابد
باید ماء الابیض که آب سفید است بر سر کلس زرد نموده و در قرع مقطر ساختم و اینقدر
رد و تقطیر نمودم تا سفید شد پس کلس سفید را سحق نمودم به پنج وزن او دهن الاحمر
به تسقیه و تشویه بخوردش دادم و تشمیع ساختم بکمال خوبی و با کمال سلیقه و
چون اینجا رسید بعد از سه رد و تقطیر و تشمیع بر طلای سفید و نقره شکسته طرح
نمودم ماشه طلای معدنی با نقل نوعی با رجیه بر آمد هر چه بیشتر در روح رحمت بکشند
طرح او بر جسد زیاده شود این است تجربه حقیر اکنون از اصطلاحات این فن
بعضی نوشته میشود بدانکه تقطیر عبارت از آن است که اجزا را بسایند یا
آب حل کرده محلول را بواسطه علاقه بظرف دیگر گیرند تا صاف شود و تلطیف
بچکد سحق آن است که اجزا را در هاون سنگ بسایند تصعید آن است که اجزا
را در ظرفی کرده و ظرف دیگر بالای آن نصب نموده و لبهای هر دو را با گل
حکمت بند کرده بعد از خشکانیدن در سر آتش گذارند تا جوهر اجزا به سطح ظرف
بالا بچسبد تشویه آن است که اجزا را در بوته نهاده و بوته دیگر سرپوش نموده
و لبهای هر دو را بند نموده در آتش گذارند تشمیع آن است که بحالتی در رسد
که باندک حرارت آتش مثل موم گداخته شود تعفین آنکه اجزا را در ظرفی که مناسب
آن باشد در جائی گذارند که عفونت در او پیدا شود و کرم بوجود آید حل آن است
که اجزا در شیشه کرده در زیر سرگین یا زمین نمناک دفن کنند تا آنکه مثل
آب شود عقد آنکه اجزاء محلول را در ظرف زجاجی کرده بر خاکستر گرم گذارند

تا معتقد شود و در این فن حل و عقد از جمله اسم اعظم است که مشتعلات و فرار
بدین تدبیر بحالت تکرار عمل بر سر آتش قیام پذیرد و انتهای حل و عقد هفت مرتبه

مقصد چهارم در لیمیا است

و آن عبارت است از علم بامور که انسان متمکن شود بدان از آن چه مخالف
عادت بود یا منع آنچه موافق باشد و هرچند وصول بحقیقت این صناعت صعوبتی
تمام دارد و اظهار او سبب فتنه و ضلالت جهال و اهل بغی و ضلال است
اما بنا بر قضیه ما لا یدرک کله لا یترک کله و بحکم و من منح الجهال علما اضاعه و من منع
المستوجبین فقد ظلم در فصلی چند بقدر اشارتی بدان کرده شد تا مطالعه کنندگان
کتاب را در این علم هوسی پدید آید و تتبع اشارات و رموز کرده و شرایط او را
التزام نموده بکمال بدان رسد ان شاء الله تعالی **فصل اول** در فضیلت و شرف
این فن بدان وفقک الله فایزترین فضائل جامع است میان کمال لذت و
کمال قدرت و هر آنچه سبب این دو کمال شود شک نیست در آنکه در شرف بغایت
فضیلت و نهایت بود اما آنکه لذت او اکمل لذات علوم است بنا بر آنکه
این علم شخص را بر اسرار عالم ملک و ملکوت اطلاع میدهد بلکه او را چنان
کرده اند که روحانیان را مشاهده کند و با ایشان سخن گوید و شنود و مخاطب ایشان
بود و یکی از ایشان گردد و اما آنکه بدین علم قدرت حاصل شود بنا بر آنکه فایز بدین
علم بهر چه خواهد قادر بود چنانکه معالجه امراضی که اطبا از آن عاجز باشند مثل
برص و جذام و دق و مانند آن تواند کرد بواسطه آنکه او باستعانت روحانیات
تدبیر کند و طبیب باستعانت جسمانیات و شک نیست در آنکه روحانیات قوی‌تر
باشند از جسمانیات و در قصص آمده است که سبب تمرد نمرود آن بود که حکما در
زمین بابل که تختگاه او بود شش طلسم کرده بودند که عقول و ادهام در ادراک
و افهام آن حیران بودند اول بطی از مس ساخته بودند که هرگاه جاسوسی یا دزدی
در آمدی در شهر از آن بط آواز بر آمدی جمله اهل شهر بشنیدندی و دانستندی که مقصود

او چیست و آن کس را بجستندی دوم طبلی که هر که را چیزی گم شدی پیش آن طبل آمدی
و در میان طبل زدی آوازی برآمدی که گم شده تو در فلان موضعست همچنان
بودی سیم آئینه که هر که خواستی بر حال غایبی واقف شود در آن آئینه نگاه
کردی و خیال آنکس در آن آئینه در هر شهر که مقام داشتی و در حال که بودی
مشاهده کردی چهارم حوض که هر روز در هر سال یکروز بر لب آن حوض جشن ساختی و
از اطراف مملکت او اعیان و اشراف بخدمت آمدندی و هر یکی نوعی از شراب
با خود بیاوردی و در آن حوض بریختی بهم و اشارت بساقیان کردی تا ایشان را از
آن حوض شراب دهند از برای هر کسی آن چیز برآمدی که خود آورده بودی
پنجم غدیری که چون دو کس را با هم منازعت بودی در آنجا رفتندی هر که بر
باطل بودی آب بر او زیادت شدی چنانکه اگر حق را گردن ننهادی غرق شدی
ششم بر در خانه او درختی بود که تمامت لشکر او را سایه کردی و نیز غایت این
عمل بی ممارست محاربت و مباشرت مقاتلت بر قهر دشمنان و قمع مفسدان
قادر بود چنانکه نقلست از ارسطاطالیس که میان حکیم کامل برهما طوس و بیدا غوش
ترک و دیابل منازعت افتاد بیدا غوش گفت ترا با من چگونه طاقت مقاومت
تواند بود که مریخ و زحل از مقاومت من عاجزاند و برهما طوس چون آن بشنید
مریخ محرق ساخت و بروح مریخ استعانت جست تا بیدا غوش بسوخت و
خلق بسیار بیت از شر او بیاسودند و ابو معشر بلخی آورده است که ملکی بود در هند بس
عامل و عالم باسرار نجوم و او تسخیر مریخ کرده بود ملکی دیگر قصد ملک او کرد هر
چند که با این ملک می گفتند که دشمن میرسد بدان التفات نمینمود تا بنزدیک شهر او
رسید او با جمعی از ندما بعشرت مشغول بود در آن وقت با مریخ رجوع کرد بدفع او
استعانت جست چون قریب ساعتی بگذشت دیدند که از هوا چیزی می آید
چون پیش ایشان فرود آمد آئینه دیدند از مس بشکل مثلث و سری بریده در آنجا
ندما ملک از آن بترسیدند و از هیبت آن حالت همه روی بگریز نهادند ملک

بخندید وایشانرا طلبداشت وگفت مژده دهید که این پسر آن کس است که قصد
ملک ما میکرد ومن دفع او بدان چیز کردم که شما در سعی تحصیل آن نسبت بجنون
وحماقت می کردید ایشان خدمت کردند و عذر خواستند پس گفت میدانید که
سبب تثلیث این اینه چیست گفتند نه گفت سبب آن است که چون ابتدا به
عمل کردم مریخ در تثلیث آفتاب بود پس اتباع آن ملک مقتول بگریختند و پیش پسر او
رفتند و از حال پدرش اعلام کردند و آن پسر ایشان را جمع کرده و از ایشان تفحص
سبب آن حالت مینمود ایشان گفتند آن شخص بکر تسخیر مریخ کرده است او با چهار
مرد از برادران و غیرهم بدعوت مریخ مشغول شدند چون مدتی بگاه بر آمد صاعقه
بر آمد وهمه را بسوزانید و نیز فایده بدین علم بسبب اعلام ارواح بر حوادثیکه
واقع خواهد شد واقف گردد و از مضارات احتراز نماید چنانکه از ثابت بن قره
حرانی نقل است که گفت روح زحل بمن متصل بود و اعانت من میکرد و بعضی از
حساد پیش معتضد قصد من میکردند که او ترا بر خلافت تحریص میکند معتضد بر من متغیر
شد من در خانه خود خفته بودم روحانیات بر من فرود آمد و مرا بیدار کرد و بگریختن
فرمود من از خانه خود بیرون آمدم و در خانه بعضی از دوستان پنهان شدم بعد از
شب سوال معتضد برسید و مرا و پسر من سنان را طلب کرد پسر من در خانه خفته بود
او را بدیدند مشعلها برافروختند و مرا جست و جوی میکردند پسرم با ایشان جا
بجا میرفت او را نشناختند و می پنداشتند او یکی از ایشان است روحانیات
مرا از و خبر داد و با او گفتم چرا مرا نیز ناپیدا نمیکردانید تا من نیز تردد کنم و ایشان
نشناسند گفت هیلاج تو در مقابل مریخ و کوکبی ثابت از مزاج مریخ بود و هیلاج
او از نحوس سالم بر تو ایمن نیستم که نه بینند یا گزند رسانند چنانکه بر او ایمن بودم
پس من نیز بجی کردم چنانکه چهل روز بر آمد دشمن به بدترین حالت هلاک شد و نیز
فایده بدین علم قادر بود برآنکه مظلومانرا از دست ظالمان خلاص کند و چیزهائی
که از دو لیصد فرسنگ و هزار فرسنگ و بیشتر دور باشند ببیند و در آن تصرف

کنند چنانکه ثابت ابن قرّه آورده است در روایت صحیح که یکی از اهل صناعت عمل
ساخته بود که چون او را در چشم می‌کشید همه چیزها را اگرچه در غایت بُعد بودند
میدید روزی من و قسطای بن لوقا بعلبکی خواستیم که امتحان او کنیم در خانه
رفتیم و نامه مینوشتیم و او در خانهٔ دیگر بود هرچه ما مینوشتیم او حرف بحرف
میخواند چنانکه دیگری بعد از مطالعه نتواند خواند پس قسطا حال پسر خود که غایب
بود بپرسید گفت برادر تو رنجور است و او را فرزندی شد طالع او ثور است
بیست درجه از آن تفحص کردیم همچنان بود **فصل دوم** در شرایط اشتغال
بعمل بدانکه اهل این صناعت رعایت چهارده شرط واجب دانند اوّل نفی
شک در تأثیر عمل چه با شک و تردد هیچ اثر ظاهر نشود چه ارواح بر دلها مطلع
اند پس همچنانکه شخصی را بیکی از اشخاص بشری در معاونت و مدد او وثوقی نباشد
و بران قادر ندانند و بدو گمان عجز و جهل برد و آن شخص بر نیت او مطلع باشد اگر
از او التماس معاونتی کند اهتمام ننماید ارواح نیز کسی را که بر سوء ظن و عدم
وثوق او بدیشان واقف شوند اجابت نکنند و التفات ننمایند و نیروی
نفسانی یکی از قوی‌ترین ارکان است درین باب و آن بواسطه شک و تردد
باقی نماند دوم اگر چند نوبت عمل کرده باشد و اثر آن ظاهر نگردد و باید که از
معاودت عمل ملالت ننماید و ترک نکند چه مطلوب این علم بدان مثابه است
که چیزی دیگر از مطالب بدان رسد و شک نیست در آنکه هر چیز عزیزتر حصول او دشوار
تر بود پس باید که از آن اعراض ننماید و اگر اندک چیزی از او واقف شود
اثر بسیار داند و اجتهاد بلیغ نماید که البته عاقبة الامر بمطلوب رسد چه
نقل است از ارسطالینوس که گفت من شب و روز در این باب سعی مینمودم
و هر وقت از او چیزی میرسیدم بدان خدای را شکر میکردم و اگر نمیرسیدم
از آن ملول نمیگشتم و گمان بد نبردم و همچنان میکردم تا عاقبت بمطلب رسیدم
و هم سخن او ست که گفت طالب این علم همچو عاشق است که معشوق او سرکشی کند

چه اگر آن را از طلب تقاعد نماید هرگز بدو نرسد و اگر بجد در طلب او کوشد و از جفا
و ستم کشی و مرتدع نشود هم بمطلوب رسد و اگر چه بعد از مدتهای دراز باشد
هرکه عاقل بود داند اگر شخصی خواهد سعی را قیاس کرده اند یا در خدمت ملکی یا
امیری متمکن شود او را چند مدت زحمت باید کشید و چه مشقت تحمل باید نمود تا مگر
آن حالت صورت بندد و چنین تسخیر ارواح مجرده و استیناس بدایشان آسان
دست دهد سیم آنکه گمان نبرد که بدانچه طالع او مقتضی وصول بدان نیست
نتواند رسید و نگوید چون خلاف آنچه از برای من مقدر است من نخواهم
رسید سعی و اجتهاد را چه فایده زیرا که اجتهاد بچیزهائیکه طالع اقتضای آن نکند
توان رسید چنانکه فلک اقتضای حرارت کند و مردم اثر گرماهای خشک
را بآب سرد و چیزهای خشک دفع کنند و از ارسطالیس نقل است که گفت
مرا هوس این علم پیدا شد و طالع من اقتضاء آن نمیکرد من اجتهاد نمودم و ثابت
بمطلوب رسیدم چهارم آنکه اسرار این علم افشا نکند و از جهال و فساق پوشیده
دارند تا آنرا وسیلهٔ شهوات و مایهٔ فجور و فسادات نسازند و نیز ارواح
عالم علوی از وقوف انسان بر اسرار ایشان کراهیت دارند چه آنکه هرکه
بدان واقف شود از حد ناسوتیت بیرون آید و دعوی لاهوتیت
کند و طاغی شود و فساد بسیار از آن متولد گردد پنجم باید ممارست اعمال
بشب کند چه آفتاب سلطانی قاهر است با قهر و سلطنت او ارواح بر افعال
قادر نتوانند شد و جمعیت قوت نفسانی که رکنی وثیق است در شب بیشتر صورت
بندد چه در روز حواس بمحسوسات مشغول باشند و هرمس در کتاب اسرار
نیرنجات گفته است خیرها یعمله العامل بالنجم من عیون البشر و شروق
الشمس لان عیون الناس جاذبة بروحانیتها ارواح النیرنج فی نفادها
و شروق الشمس یبطل بنیرنجاتها مهما ششم آنکه باید عمل از برای خیر بود تا
خیر آن بیشتر از شر او زودتر بر آید چه بنا طبیعت کلی عالم بر خیر است و هرکه عمل

او از برای شر و فساد بود و آن طبیعت کلی مانع او شود و اثر او کمتر
ظاهر گردد هفتم انکه از برای چیزهای خسیس حقیر استعانت بروحانیت نکند بلکه
باید عمل او از برای امور عظیم بود بسبب مناسبت با روحانیات هشتم انکه در مبدا
با ایشان رجوع نکند چه آن بمنزله تقصیر و ابرام بود و گاه باشد که آن کس
را هلاک کند نهم انکه تعلیق وهم کند بعملیکه مقصدی شود چه وهم را تاثیری عجیبست
چنانکه در علم وهم یاد کرده اند دهم انکه قوی دل و ثابت رای و معتقد بود و با
عطر و طهارت ظاهر و باطن باشد یازدهم انکه نفس او افسرده و مرده نباشد بلکه
زنده بود و چنانکه چون چیزی از امور روحانیات بر او القا شود ذوق و شوقی
پدید اید و حرکت او برای لذات جسمانی نباشد دوازدهم انکه رعایت حال
غذا بحسب کمیت واجب داند که کم خورد چه بسیار خوردن حواس را کند
گرداند و نفس را از ذکر و فکر باز دارد و تا تواند روزه دارد و بتدریج تقلیل
میکند تا اخر امر بجائی رسد که بقدر رمقی اکتفا تواند نمود و اما رعایت بحسب کیفیت
آنست که از حیوانات و مخمرات اجتناب کند و بنان و نمک یا بنخودی از حبوب
یا روغن زیت یا شیرج اکتفا نماید و حبوب بهم خلط کند هم باک نباشد چه هرگاه
که چهل روز بر این نهج روزه دارد نفس و روح او صافی شود و بیشتر چیزها بر او روشن
گردد سیزدهم انکه دل را از فضول افکار بد پاک کند و از مستلذات دنیا اعراض
نماید و بهیچ گونه بدان التفات نکند چه هرگاه از هموم قلت حظوظ و طلب آن در گذرد
سر او از ما سوای مطلوب خالی گردد و وصول مطلوب آسانتر گردد چهاردهم انکه
بدن را از اخلاط ردیه غالب باشد تخیلات او هم مناسب آن خلط بود و از
تفکر در این غرض باز ماند پانزدهم انکه بعلم نجوم و دقایق آن واقف باشد
تا طبایع کواکب و بروج و منازل قمر و طبایع درجات فلک و انظار سعد و نحس
شناسد و چون خواهد عملی کند بداند که متوالی آن کدام کوکب است هرچه
بدو تعلق داشته باشد از ایام و ساعات و الوان و اشکال و اطعمه و اشربه

وطلسمات وبخورات وغیر آن همه را جمع کند تا در تاثیر قوی تر بود فصل نهم
در طلسمات چون طلسمی خواهد کرد زمانی مناسب آن اختیار کند چنانکه اگر از برای
گرمی بود تابستان و اگر از برای سردی بود زمستان وعلی هذا و بکوشد تا کوکب
حاجت در وتد ساعت باشد ابعمل بود و کوکب سعادت او در آن عمل در اوتاد وقت
طلسمی کامل آنست که در وبال کوکب ثابت و نه کوکب سیار سنعاون باشد
تا سبب انطباع چهار کانه حاصل شود واجب است که یکی از آنها عطارد بود
چه اعمال ابد و تعلق تمام است پس در آن وقت صورتی از اجساد سبعه که
آن کوکب دلالت کند بر آن موجود و حسن صور بسازد و این وقتی تواند کرد
که پیش از آنکه آن کوکب بدرجه که مناسب آن مطلوب است رسد آلت تفریع و
اذابت آن جسد حاصل کند تا چون در آن درجه بافق طالع نزدیک شود و بخوری
که مناسب آن باشد بسوزاند و آن را میکداز و همین که بافق طالع رسد در قالبی
که از برای صورت ترتیب داده باشد فرو ریزد و اگر عملی از برای عداوت بود با
حال عطارد کند بروجهی که گفته شد و در ساعت او در درجه که مناسب آن حاجت
بود بخور کند و از زیبق معقود و یا حجر ازرق صورتی مناسب مطلوب فرا گیرد و
و نقش مناسب آن بر آنجا کند اگر در آن وقت نام وصفت او یاد کند تا تاثیری قوی
تر بود و اگر از برای محبت بود اعتبار زهره و امه ریک مناسب او باشد و علی
هذا القیاس سر اینو (؟) اطیش گفته اگر کسی خواهد از برای جاه و منزلت خود هیبت و
شجاعت طلسمی کند چون آفتاب بدرجه اول حمل یا چهارم یا پنجم یا چهاردهم یا پانزدهم
یا هیجدهم یا بدرجه هفتم از ثور یا پنجم یا ششم و یازدهم از جوزا یا پانزدهم از سرطان
یا هفتم و بیست و هفتم از اسد یا اول و دوم و دوازدهم و بیست و سیم از میزان یا
اول عقرب یا هفدهم از جدی یا بیست و سیم از دلو یا پنجم و بیست و سیم از حوت
رسد و نقش دایره افق شرقی بود و مریخ در تاسع یا عاشر آفتاب و زحل ساقط
از برج آفتاب در آن وقت نگینی از آهن چینی نیک بستاند و بر آنجا صورت مرد

آهنی

بر کرسی نشسته بر سر او تاجی ثعبانی و شاخ کرده و حربه در دست راست گرفته
و سنانه دست چپ بر دهن نهاده و اگر در آن وقت مجال این همه نقشها نشود چون آفتاب
در آن درجه با فق مشرق رسد بدین مشغول شود تا بان برج که آفتاب در وست
طلوع میکند او مشغول باشد و همینکه تمام طلوع کند دست از عمل باز دارد و انتظار کشد
تا بار دیگر چون آفتاب بهمان درجه با فق شرقی رسد تمام کند و چون از [illegible]
فارغ شود قطعه از زر خالص و آلت تفریغ حاصل کند و چون آفتاب با همان ساعت
عود کند از آن زر خاتمی بریزد و نگین را در و ترکیب کند پس آن خاتم را جلا دهد و در
کوزه آبگینه زرد یا سفید که پاک باشد بنهد و بر کوی از دیباج تنگ پاک بر او
اندازد و در برابر برج جوزا هفت شب تجمیر کند بخوری که مناسب او باشد و
چون جوزا فرو رود و آنرا بر دارد و چون هفت شب بگذرد و غرض حاصل شود و هر
که آن خاتم را در دست دارد در چشم مردم با هیبت باشد و همه حاجات او برآید
و پیش سلاطین خداوند مرتبه گردد و اگر تجربه رود ظفر یابد و فواید بسیار است
طلسمی دیگر هم از آن او از برای کمال و وسعت رزق و حسن معیشت چون
مشتری بهفده درجه حمل یا نوزدهم یا پانزدهم یا بیست و سیم اسد یا بیست و پنجم
یا بیست و نهم میزان یا نهم قوس یا پنجم هم جدی رسد و بر افق مشرقی باشد
و زهره و شمس مناظره او و عطارد ساقط او و اگر این جمله دست ندهد باید که
عطارد ساقط باشد از و و زهره ناظر فوق الارض در آن وقت قطعه از زر خالص
بستاند و از و مثال لوحی بخین بریزد و آنرا پاک کند و چون مشتری باهمان حال
عود کند بر یک روی آن لوح مثال مشتری نقش کند و بر روی دیگر صورت رجل
چنانکه بر منبر ایستاده باشد طاوسی در دست راست گرفته و ترازوئی در دست
چپ از او در برابر مشتری هفت شب تجمیر کند و باید بر سر آن لوح سوراخی کند و
ریسمان از ابریشم در آنجا کشد و هر که این لوح را در گردن اندازد و با خود نگاه
دارد روزی بر او فراخ شود و عیش او خوش باشد و مال بسیار حاصل کند و فایده

طلسم آمدن باران

بسیار بسند طلسمی دیگر هم از آن او از برای طلب باران و چون آفتاب را با ماه
درجه ثوریا اول و یا نزدهم جوزا یا سیزدهم سرطان یا پانزدهم و بیست و پنجم
عقرب یا یازدهم دلو یا چهارم و ششم حوت اجتماع افتد آینه چینی بکیند بزرگ
بستاند و بر روی او صورت مردی برهنه ایستاده و ازاری در میان بسته
و بر کمانی تکیه کرده و چشم و هر دو دست بر آسمان داشته چنانکه در وقت دعا
بر دارند و در برابر صورت آهوئی که چرا کند و مرغی بر صورت آهو که ایستاده
و اگر عمل این صورتها در آن وقت تمام نشود منتظر باشد تا آفتاب با همان حال
عود کند و آن وقت تمام کند و چون از احکام صورت فارغ شود بستاند از عود
و زعفران و لبان و مصطکی و حب الغار و سندروس سبعه از هر یکی جزوی و آنرا
بسایند و بهم بسرشند و از آن حبها سازند هر یکی بمقدار حمصی و شب آن صورت در
برابر برج حوت بخور کند یکی از آن حب و چون حوت فرو رود بردارد تا هفت شب
تمام شود پس از زر یا سیم میلی فرا گیرد بمقدار شبری تمام و غلیظ و چون وقت
حاجت باشد جامه بیرون کند و شمله در خود پیچد و آن آینه را در دست چپ گیرد
و روی او با آسمان کند و میل را در دست راست گیرد و بدان آینه پیاپی میزند و
بدان حب بخور میکند تا باران بیاید و تا روی آینه را پوشد باران باز نه ایستد

طلسم دفع دشمن

طلسمی دیگر در انقلاع شر دشمنان و حرب در دیار دشمنان چون مریخ سیزدهم
یا بیست و سیم درجه ثوریا شانزدهم و بیست و دوم و بیست و هشتم از جوزا
یا اول سرطان یا یازدهم اسد یا بیست و نهم میزان یا بیست و یکم و بیست و
ششم و سیم و سی ام قوس یا پانزدهم دلو یا بیست و نهم حوت رسد و برق
مشرق باشد و قمر بتربیع یا مقابله او و کواکب نحسه یا فته او و ساقط از نحاس سرخ
تمثال مردی ایستاده و شمشیر و تمثال مردی که میان او بدو نیم کرده باشند تمثال
دو مرد که با هم محاربه کنند صورتها از دو رنگ و صالغه کشند تا آن صورتها درست
باشند پس با سینه حوک از آنجا بکشند و میکند و در برابر کوکب راس الغول هفت شب

بسند روس و درخت بیروج بخور کند چون از تجسیم آن فارغ شود یکی از آهن که در آن
چیزی نه پخته باشد حاصل کند و آن صورتها در آنجا نهند و طبقی آهنین بر سر او نهند و
وصل را محکم کند و هر وقت که خواهد در دهی یا شهری خصومتی و فتنه اندازد مترصد
باشد تا مریخ بر یکی از درجات مذکوره طلوع کند و در آنوقت آن دیگر را در میان
آن شهر یا ده دفن کند که بزودی در میان ایشان خصومت افتد و یکدیگر را
هلاک کنند و اگر در خانه شخصی دفن کنند همین خاصیت دهد طلسمی دیگر هم از
آن او از برای تسخیر سباع و وحوش چون مریخ بچهارم درجه ثور یا بیست و چهارم
درجه جوزا یا اول هشتم اسد یا نوزدهم جدی یا پنجم دلو رسد و آفتاب مقارن
او باشد و اگر مقارنت شمس اتفاق نیفتد باید که مریخ بیکی ازین درجات طالع
باشد و آفتاب در تاسع و یا عاشر یا حادی عشر او در آنوقت نحاس سرخ
را بگدازد و از وی تمثال مردی که بر شیر نشسته باشد و تاجی بر سر نهاده و او را
سه شاخ بود و بدست چپ او خروسی و بدست راست او گرز آهنین و اگر صورتی
برای یکبار نتواند ریخت هر یکی را از مرد و شیر و خروس تنها بریزد و بعد از
آن باهم ترکیب کند و بسوهان پاک کرده چنانچه خوب صورت شود و در
هر دو میان سوار را سوراخ کند چنانکه در اندرون شیر رود و آنرا بمسمار حدید یا
نحاس استوار کند و هر دو طرف بسوهان بمالد تا سر آن مسمار پدید نباشد پس
آنرا در دیگ آهنین یا مسین نهد و روغن زیت در آنها ریزد چنانکه تا بسه
انگشت بالاتر از آن صورت باشد و چون برج اسد ابتدا طلوع کند زیر
آن دیگ آتش معتدل برافروزد تا در جوش آید پس آتش ترک کند تا اندکی
آرام گیرد و باز همچنان آتش کند تا جوشی دیگر بزند و باز ترک کند تا آرام گیرد و
همچنین تا هفت نوبت پس آنرا برگیرد و چند اتفاق بمالد که از زیت هیچ باقی نماند
و هفت شب در برابر برج اسد بسند روس و اکلیل الملک بخور کند و چون
اسد فرود رود بردارد هر کس همراه داشته باشد فایق گردد صورتی چنین همرا

کیرد و با خود دارد همه سباع و وحوش مسخر او شوند و اگر در میان ایشان بجنبد
او را نکاه دارند و هرجا که طلبد بیایند طلسمی دیگر از برای تسخیر مرغان چون عطارد
بیازده درجهٔ حمل یا شانزده درجهٔ ثور یا هشت درجهٔ جوزا یا بیست و هشتم
سرطان یا پنجم سنبله یا چهارم و پنجم و بیست و هشتم میزان یا بیست و یکم و بیست و
چهارم عقرب یا اول دلو یا چهارم حوت رسد و بر افق مشرق باشد و زهره را با او
نظر مقارنه یا تسدیس و مشتری از و ساقط باشد زیخفر رمانی نیک مقداری
تمام و یکدانه و در وقت معین که گفته شد صورت طاوس که نشر جناحین وذنب
کرده باشد فرو ریزد و آن را سوهان پاک کند و بر سینهٔ او صورت هدهد نقش کند
و بر جانب راست بر زیر بال و صورت کبوتر چنانکه دانه چیند و بر جانب چپ
صورت بطی و مجموع این صور و نقوش را چندانکه تواند تصحیح کند تا خوب نماید و بعد از
این هفت شب در برابر بنات النعش بمصطکی و شکر بخور کند چون از تنجیم او فارغ
شود و چون طالع وقت برج جوزا بود در جائی فراخ از آجر و گچ مثل ستونی بمقدار
پانزده گز برآورد و بر سر او قلی از چوب نارنج بمقدار نه گز یا پنج گز نصب کند
و هر چند دراز تر بود بهتر است و از برای آن ستون چنانکه محکم کند که باد و میل بطرفی
نکند و سر او صحیفه چند از شیشه و یا نحاس هر یک مقدار شبری در پوشاند
و بر آن مجموع صحیفه دیگر ببندد و آن بر اسنجا ببندد و هر دو پای او بر آن صحیفه و دخل
بسامیر قوی استوار کند و باید که نصب او هم در مثل آن وقت بود که طاوس را
در آن وقت ریخته بود و هر وقت که چنین کند مرغان قصد آن شکل کنند و مطیع او شوند و این
طلسم نیک مجرب است و فواید آن بسیار طلسم دیگر از برای محبت و ائتلاف
چون زهره به بیست و پنج درجهٔ حمل یا دوم و چهارم و پانزدهم و بیست و هفتم ثور
یا هشتم جوزا یا بیستم و بیست و یکم و بیست و هفتم سرطان یا نهم و چهاردهم سنبله
یا اول یا چهارم و دهم و چهاردهم و پانزدهم سنبله یا چهاردهم میزان یا شانزدهم
عقرب یا بیست و دوم و نوزدهم جدی یا سیم حوت رسد و قمر ناظر به زهره

باتثلیث یا تسدیس او یا مقارن آفتاب یا مریخ از و ساقط باشند یکی از هر دو
ه بزرگترین و خوبترین آنچه دست دهد و بر آنجا صورت دو کنیزک که متعانق
باشند و صورت کبوتری که بچه را دانه دهد و صورت شاخ ریحان نقش کند و ما
دام که زهره بر دایرهٔ افق شرقی بود و اشتغال کند و چون طلوع برجی که زهره در
اوست تمام شود و عمل تمام نشده باشد ترک کند تا باز بهمان حالت عود کند و چون
از صورتها فارغ شود در چهار گوشهٔ آن نگین چهار سوراخ بکند و بر هر سوراخی
میخی از زر فرو برد و سر میخها را بسوهان بمالد چنانکه با نگین راست شود و چون
زهره بهمان حالت عود کند بستاند از زر و سیم اجزای متساوی و با هم مزج کند
وانگشتری فرو ریزد و آن نگین را جلا دهد و بر آنجا ترکیب کند و بعد از آن در قدح
آبگینه پاک نهد و سر آنرا بچیزی که از جنس او باشد بپوشد و در برابر زهره هفت شب
بخور مشک و زعفران و کافور تبخیر کند و در اول شب یا در آخر و هر گاه زهره فرو
رود آنرا بر دارد و همه مردم او را دوست دارند و زنان عاشق او شوند و از
فرمان او بیرون نروند و روزی بر او فراخ شود و فواید او بسیار است تجربه معلوم
کرده طلسمی دیگر هم از آنها و در بغض و تفرقه چون زحل و مریخ بسیم درجه حمل یا بیست و دوم
یا بیست و سیم ثور یا هشتم جوزا یا پنجم سرطان یا دوم و بیست و چهارم و بیست
و ششم اسد یا پانزدهم میزان یا بیست و هفتم عقرب یا هفتم قوس یا بیست
و دوم جدی یا دوم و پانزدهم دلو یا بیست و سیم حوت رسد و او بر دایرهٔ شرقی
بود زهره از و ساقط مقابله یا تربیع او نشسته اند قدری از اسرب و صورت دو شخص
که هر دو پشت بهم داده باشند و در میان ایشان دو مردی که روی او بسوی سگ
باشد معولی در دست گرفته فرو ریزد و این صورتها را بسوهان پاک کند چنانکه
عادت است و باید که این صورت بر مثال عودی بود و سر آنرا در کاسهٔ گلین
سیاه نهد و سر آنرا بچیزی که از جنس آن باشد بپوشد و هفت روز در آفتاب
نهد و چون شب در آید بر دارد و هر روز چون آفتاب در آید بیرون نهد و سیس

بخور کنند تا هفت روز تمام شود پس هر گاه که خواهد میان دشمنی تفرقه اندازد
قدری از موی خوک بران صورت تا پیچد و آن هر دو کس را یاد کند و آنرا در جائی که
اجتماع ایشان آنجا بود دفن کنند و اگر نتوانند در خانه یکی از ایشان که تردّدی
میان ایشان عداوت پدید آید و از یکدیگر جدائی جویند و دیگر التیام نپذیرد

مقصد پنجم در علم سیمیا

و این علم تسخیر کواکب سبعه سیاره است از حیثیت تصرف ایشان که فواعل علوی
اند در قوابل سفلی و دعوات و خواتیم و بخورات ایشان و تسخیر روحانی و عزایم
جنیان و معرفت اقداح و منادل و این علم نهایت علم شریفست تا وقتی که اوستاد
کامل بهم نرسد مرتکب این اعمال نشود و این مقصد در هشت فصل نگاشته شد **فصل اول**
بدانکه از شرایط این علم آن است که بواسطه قرب قمر بعالم سفلی ابتدا بتسخیر او کنند
و چون از او بمطلوب نرسند بوسیله او بتسخیر عطارد مشغول شوند و بوسیله عطارد
تسخیر زهره و بوسیله هر سه تسخیر شمس و بوسیله این مجموع دون زهره چه او ضد مریخست
تسخیر مریخ و علی هذا اول اختیار طالع وقت ابتدای این عمل کنند چه آن رکن
اعظم است درین قسم و در ساعت زهره ابتدا کنند و باید که برج طالع از بروج
مستقیمة الطلوع بود و مریخ قوی حال در وتد خالی از نظر عطارد و زحل و از تربیع
و مقابله شمس و ناظر بمشتری بنظر تثلیث یا تسدیس و مشتری و زهره بر درجه طالع یا رابع
یا سابع و قوی و مقبول و سابع از نظر نحوس محفوظ و صاحب طالع قوی حال و باید که
میان مریخ و عطارد هیچگونه نظری نباشد و باید که شمس در پنجم یا نهم یا یازدهم بود و اگر
مریخ در یازدهم نباشد زحل در ششم یا دوازدهم باید باشد لیکن در ششم بهتر و عطارد
در دوازدهم و باید که درجه طالع سوخته نبود و کوکبی از کواکب ثابته بر مزاج نحوس در او
نباشد و باید که قمر در سرطان یا ثور نباشد بلکه در هبوط بود و مقارنه با آفتاب تا آنکه
میان او و میان آفتاب دوازده درجه بیش نباشد یا محصور بین النحسین یا میان ذنب
کمتر از دوازده درجه فی الجمله باید که از جمیع سعادات خالی بود و همه احوال او بد بس

هرگاه چنین وقتی دست دهد پیش از آن به روز روزه دارد و در جائیکه بغیر تعلق داشته باشد چون کشت زار و سبزها مسکن سازد و خلوت کند که دریچه داشته باشد و از هیچ جا نبیند آید و در وی مندلی بکشد بچهار میل نقره و بهر طرف آن مندل میلی از نقره یا نقره کوب فرو برد و بر ارکان او چهار کارد فولاد فرو برد و چوبی بیاورد از درخت انار و این خاتم را بر کاغذی نوشته با ابریشم سفید از کنار مندل آن چوب انار آویزد و صورت مندل و خاتم این است

خاتم فراست

۵ ط ۹ ۱۱ ۸ ۱۱ ۹ ۱۱

۱۱ ۹ ۱۱ ۹

۱۱ ۱۱ ۱۱ ۸ ۱۱ صم ۹

علم میل علم

کارد جای نشستن کارد

کارد میل کارد

و باید جامه سفید پاکیزه بپوشد و هر وقت که داخل مندل شود این اجزا را بخور کند سفید پوست خشخاش کف دریا چوب از او لبان زعفران اجزا را برابر کوفته و بشیر دختر خمیر کرده حبها سازد و بخور کند و باید که این اجزا در مجمره نقره تا صبح سوخته شود و چون در مندل بنشیند این عزیمت را بخواند بسم الله الرحمن الرحیم عزمت علیکم ایها الملائکة الکرام و مرسل الرحمه و معطی المنافع العباد بحق یا غدقوش یا عرطفش یا قرهوطش جمجهو میقش شمیاثش عزمت علیکم ایها السید الرحیم التراث یا الحرکة الترهد بحق عیلو طریث سلمو عمش طیفیائش هلمیش طرطرفیائش خیلیتوت لجیب دعوتی یا هاریش دعانوش بعزة هذه الاسماء العظام و بحق حقك السلام یک صد و شصت مرتبه بخواند و شبی که در مندل باشد همین که ماه برآید عزیمت مذکور را ایستاده چندانکه تواند بخواند و هر وقت که از مندل بیرون آید این پنج اسم را بخواند و بر خود بدمد یا طلیطرث یا عرعهوش یا جمهو طلیاس یا مرطوش یا همیش بمدت صد و صد روز بکند در عالم را نورانی بیند و حجاب زمین از پیش نظر او برود

شود شب و روز قمر را ببیند و عاشق و معشوق هم شوند بعد از آن قمر بیاید بر تختی نشسته
و دست او را گرفته از مندل بیرون آورد و بر تخت خود بنشاند و خاتم خود را بوی
دهد دبرود و خواص این خاتم بسیار است از آن جمله آن است که هر که دست کند
اگر پیر بود جوان شود و جمیع خلق مطیع وی شوند و آنچه در ضمیر مردمان بود او را اعلام
شود و هر صباح که از خواب برخیزد و اطراف خود را پر از مرواریه ببیند و هر فکری
که کند صحیح باشد و هر حادثه که در شهرها واقع شود خبر آن در آرزو زبا و برسد

فصل دوم تسخیر عطارد و چون از تسخیر قمر فارغ شد و خواهد تسخیر عطارد کند باید
شش روز روزه بدارد و بعد از آن خانه پاکیزه بهم رساند و اثر از انبج و خاکستر
اندود کند و زمین او را مسطح کرده مندلی بکشد به میل از فولاد و بچهار گوشه آن
مندل چهار کارد و فرو برد و مدت تسخیر او هشتاد روز است باید که روزی یکبار
غسل کند و جامهای کبود بپوشد و هر وقت که داخل مندل شود باین اجزا بخور کند
لبان لادن و گل سرو و کندر سیاه و عود اجزا برابر کوفته و بیخته جمع سازد
چهار مثقال صبح و چهار مثقال شام بخور کند و صورت مندل عطارد این است

علم	میل	علم
علم	جای نشستن و عزیمت خواندن	علم
کارد	میل	کارد

هر گاه که بمندل رود و یکهزار و صد بار این عزیمت بخواند بسم الله الرحمن الرحیم عزمت علیکم ایها الفاضل الناطق المطلع علی سرائر الحکم المعانقه بحق توهو ماثی هطیتو بحق عیشیا
هیطوث قرفوطیوث مل هیو بمدیثی حاملیث وتمهوش هلمهویثلها پاثیو
عهطوثاثی تمندهوش حاملهوث نیراثی عملیطاثو احب دعوتی بحق هذه
الاسماء یا ذا دیش هطیثی بحق الله تعالی و بحق هذه العزیمة و در وقت بیرون
آمدن این اسما را بخواند و بخور دهد یا عید هوش فرهویث سهلیش چون مدت
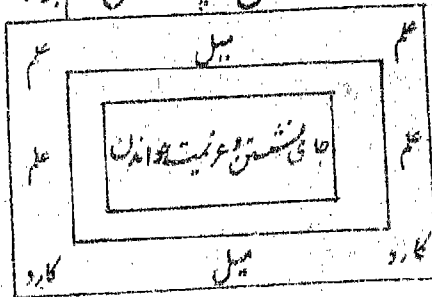
همه روز بکند تا تمام عالم در نظر او سبز و خرم نماید و چون شب هشتاد و یکم
شود تختی از آسمان فرود آید از زمرد و در آن تخت مردی نشسته و جامهٔ سبز
پوشیده و بر سر نهاده کتابی در دست آن کتاب را باو نماید بمجرد دیدن علم اولین و
آخرین بر او کشف گردد پس گوید چه مدعا داری بگو مدعای من و مدار
شما ست و یادگاری از شما فی استعمال خاتم خود را بوی دهد و گوید زنهار
بکسی ننمائی و باید او را تعظیم و اعزاز بسیار کنی تا او برود و خواص این خاتم هر
گاه این خاتم را در دست کند بهر صورتی که خواهد تواند شد و بعالم بالا
تواند رفت و تا آن خاتم در دست او باشد هر اراده که کند بفعل آید و
یکساعت از مشرق بمغرب تواند رفت و اوه بهر کتابی که توجه کند از هر علم
که بوده باشد حل آن بروی آسان شود **فصل سیم** تسخیر زهره اول باید
چهل روز روزه دارد و بعد از آن خانه را بر طلوع زهره پخته اندوده زمین
او را بخاک سرخ و گچ محکم و سطح کند و مندلی بکشد در آن مربع برین صورت

طولانی از میل نقره و چهار کارد اینکار
او فرو برد بدین طریق و باید که در وقت
شروع باین عمل آفتاب در خانه خود
بوده و باید جمله اسباب و فرش سبز
باشد و مدت تسخیر زهره سی و یکروز است

کارد
کارد — جای نشستن عزیمت خواندن — کارد
کارد
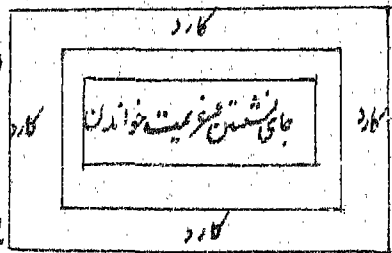
و باید جامهای سبز پاکیزه بپوشد و هر وقت که داخل مندل شود و بیرون آید
و این اجزا را بخور کند عنبر اشهب و عود و صندل و گل نسرین و بهار نارنج
و گل سرو و نبات همه را برابر گرفته و بخته حبها ساخته چهار مثقال صبح و چهار
مثقال شب در مجمرهٔ نقره بخور کند و تا در مندل باشد این عزیمت بخواند
بسم الله الرحمن الرحیم عزمت علیکم ایتها السیدة السعیدة المتمنعة بحق
بعبد طوش وحلیوش وقرهوطایوش هلیموتشیب عقبوطایش وغلبوطرش

ودعوهنداپش وعیهولیاپش وکیفوذاپش هلطمیپش طلطیوپش آحب دعوقی یازندوبش غلیوطاپش ووطارش بحق الحی القیوم الدائم العظیم برحمتک یا ارحم الراحمین مقصد و یکبار بخواند چون از مندل بیرون اید ه بخوددمد یاطبطیاپش یاطلعیاپش وهونوش وبشیراوقاست در باغها و بستانها برود و بصورتهای خوب نگاه کند که در چشم خلق عزیز و مکرم باشد چون شب سی و یکم شود وقت صبح از جانب آسمان روشنائی بهم رسد و از ان میان زهره بیرون آید بر اسپی سفید سوار که زین از نیکو اندر و ارید بود و از پی آن هفتاد حوریه که هر یک طبقی از مروارید در دست گرفته بر سر او نثار کنند در نزد وی اید و اظهار محبت کند و خاتم خود را باو دهد و گوید تا این خاتم با تو باشد ترا بهیچ چیز احتیاج نیفتد آن گاه برخواسته برود و باید تعظیم او کند و اظهار عشق و محبت او کند تا مقبول گردد و خواص این تسخیر بسیار است از انجمله آوازی بهم رساند که جمیع وحوش و طیور بوقت خواندن بر سر او جمع شوند و تمام عالم عاشق وی شوند و هر کرا بخواهد بهر و اشاره حاضر گردد

فصل چهارم در تسخیر آفتاب چون این عمل کند باید در موضعی که با آفتاب منسوب بود و خانه بسازد و بران دو دریچه قرار دهد یکی بجانب مشرق و دیگری بجانب مغرب بوجهی که آفتاب در محل طلوع و غروب از ان دریچه ها در ان خانه افتد پس زمین آن خانه را مسطح و هموار کند و چهار مندل از زر یا برنج بکشد و در چهار رکن مندل چهار علم که شقه های آن حریر زرد باشد بپا کند و بر جانب آن مندل کاردی فرو کند بر این صورت و باید پیش از ساختن مندل سه روز روزه بدارد بعد از ان هر روز دو بار یکی صبح و یکی شام غسل کند و جامها
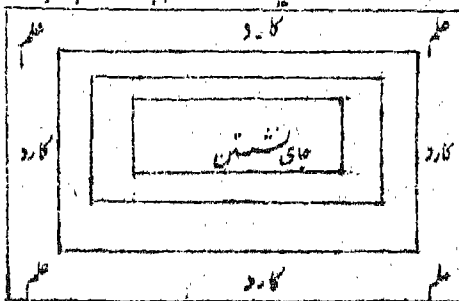
علم | کارد | علم

کارد | جای نشستن | کارد

علم | کارد | علم

زرد یا سرخ بپوشد وتعظیم آفتاب کند بعد از آن شروع در تسخیر نماید و باید روزی
دو باریکی بوقت صبح و دیگری بوقت غروب داخل مندل شود و باین اجزا
بخور کند کندر سفید زعفران مشک گل سرو هلیله زرد و گل انار و عود قماری
و کف دریا برابر کوفته و بیخته و جمها ساخته هر روز شانزده مثقال هر بار
که داخل مندل میشود در مجمرهٔ زرین بخور کند و چون در مندل بنشیند هزار و سیصد
و شصت مرتبه این عزیمت را بخواند بسم الله الرحمن الرحیم عزمت علیکم
اَیُّهَا السلطان المتعلی السندروس اقا هرمحوطرموش کروش هموواش
طلموش احب یا منکلاش طمهمیا ویش مجا ردمو جرش و صلیمو عیش اجب
دعوتی وانت ملک المستولی بحق هذه الاسما العظیم بخواند و آفتاب بعد
و هر روز صد بار این حرز را بخواند و بدمد بخود بسم الله الرحمن الرحیم اللهم انی
اعوذ بنور قدسک وعظمت طهارتک وبرکة جلالک من کل آفة وعاهة
من طوارق اللیل والنهار والجن والانس الا طارقا یطرق بخیر یا رحیم اللهم
انت غیاثی فبک اغوث وانت ملاذی فبک اعوذ یا من ذلت له رقاب
الجبابرة وخضعت له اعناق الفراعنة اعوذ بجلال وجهک من خزیک ومن
کشف سترک ومن نسیان ذکرک ومن تقصیری عن شکرک انا فی حرزک فی لیلی و
نهاری ونومی وقراری وذکرک شعاری وثناءک دثاری لا اله الا انت
تشریفا لاسمک وتکریما لسبحات وجهک اجرنی من خزیک ومن سوء عقابک
ومن سیئات تحذیرک وادخلنی فی حفظک وسرادقک حتی علی بحرمتک یا
ارحم الراحمین و بعد ازین آنچه تواند از قرآن نیز بخواند و هر از ده روز بوقت
غروب آفتاب حیوانی که برنگ زرد باشد بکشد و شبیکه خون میکند از مندل
بیرون نیاید تا پنجاه روز همین دستور مداومت نماید و در این عرض ایام واقعات
عظیم مهیب بظهور خواهد آمد میباید واهمه نکند و بهمان کار خود مشغول باشد
در همین روز از مندل بیرون آید و غسل کند و باز بمندل رود و چون روز پنجاهم

شود وجمیع کنوز و دفاین ارض در نظر وی بجلوه در آید مطلق متوجه اینها نشود روح
آفتاب بصورتهای خوب بیاید و با او سخن مشغول شود چون وقت غروب
آفتاب شود سه کاو سوار از جانب مغرب پیدا شوند که تاجهای ایشان از نور
بود در پیش وی بایستند و سلام کنند و گویند که پادشاهی روی زمین بر تو
مبارک باد مقصود چیست بگوی مقصود من دیدار شماست و یادگاری از شما
مهره زردی که خطهای سرخ در آن کشیده باشد باو دهند و همچنین از جانب
مشرق نیز سه کاو سوار پیدا شوند و مهره سبزی که خطهای زرد در وی باشد
باو دهند باید که ایشان را تعظیم کند و حرمت بدارد چون ایشان بروند از مندل
بیرون آید و انگشتری بسازد و آن دو مهره را چنان کند که در درون
انگشتری پنهان باشد که چشم کسی بر آن نیفتد و هرگاه خواهد از آن جا بیرون آید
بخور مذکور را بر آتش نهاده عزیمت مذکور یکبار بخواند جمله حاضر شوند و آنچه
بفرماید چنان کنند و باید که روز در آفتاب نگرد و مدت این تسخیر پنجاه و دو
روز است از جمله خواص اینست که جمیع علوم غریبه بر وی منکشف شود اگر
به مجلس پادشاه رود برای او تعظیم کند و روی او چون آفتاب درخشنده باشد
چنانکه در شبها احتیاج بچراغ نباشد و صاحب قوت شود بمرتبه که فیلی را تواند
برداشت و جمیع دفاین عالم از زر و یاقوت و آنچه متعلق شمس است بر وی ظاهر
گردد و همه از و باشد فصل پنجم در تسخیر مریخ اول باید که تسخیر آفتاب کرده باشد
بعد از آن متوجه این تسخیر شود و الا خطر عظیم دارد چون ابتدا کند باید که مریخ در
جدی یا یکی از خانهای خود بود و از نحوست خالی و با زهره و مشتری اتصالی نداشته
باشد و پیش از شروع در عمل هفتاد و چهار روز روزه دارد و جامه سرخ صوف و پیراهن
زرد و عمامه زرد در سر بندد و در اثنای عمل نیز همین لباس پوشد و از روز
چهارشنبه روزه دارد و روز هفتم که سه شنبه باشد گوسفند سیاهی قربانی کند
و جگر او را بخورد بعد از آن خانه ترتیب دهد که تمام دیوار و زمین او را بگل

سرخ اندود کند و مندلی بکشند از نخ میل آهن که مربع طولانی باشد و چهار علم در چهار رکن آن با شقه‌های زرد و سرخ برپا کند و در اطراف آن چهار نخ کارد فرو برد بر این صورت و در چهار طرف خانه این چهار اسم را نقش کند
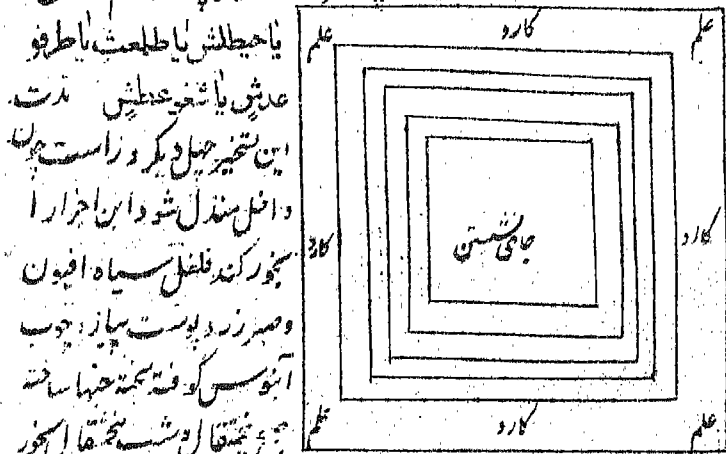
یا حیطلش یا طلمعث یا طرفو عدش یا شخو عطلش بدست این تسخیر چهل و یک روز است چون داخل مندل شود این اجزا را بخور کند فلفل سیاه افیون وصبر زرد پوست پیاز چوب آبنوس کوفته بیخته جمعا ساخته تخ نیم مثقال و شب نیم مثقال بخور کند و شمشیر عریان الود برهنه در دست راست گیرد و سپری در دست چپ چون بنشیند این عزیمت را چهار صد و چهل و یکبار بخواند عزیمت این است بسم الله الرحمن الرحیم عزمت علیکم ایها السلطان القاهر والملک القادر والقائل بحق طرقوطیوش وذنوسروش جبلدوش حلمیوش شهوخ فقدوح علیوشب هقلوش عدلیش سلیش بحق سلیهوت فرهیرهیوشوا دوش بسیوش رب العزة والسلطان طوماطوا طویا عدشیتا دهشیتا عدمشیا صهاشل اجب دعوتی بحق خالق الکریم وبحق هذه الاسماء العظیم و هرگاه از مندل بیرون آید این پنج اسم را چهل و یکبار بخواند بخود دمد یا فیفوثون یا جلهیش یا وذنوثوثن یا طهنوایش یا جلدوش و تعویذ کرده در گردن خود بندد و در داخل شدن و بیرون آمدن از مندل پای راست را پیش نهد در روز بیست و پنجم عرا رتی ورود بهم رسد و تمام عالم در چشم او سرخ نماید و چون شب چهل و یکم شود مریخ بصورت هیبی بیاید بر جانوری بشکل گوسفند سوار و تیغ برهنه در دست متوجه او شود باید

علم
کارد
علم
کارد
جای نشستن
کارد
علم
کارد
علم

نترسد و بعزیمت خواندن مشغول باشد و ساعت بساعت چیزی بهم رسد با طبقهای لعل و یاقوت که نام آنکس بروی نقش شده هر پنج بدست خود باو دهد و آن طبقهای لعل و جواهر را بر سر او نثار کنند و اورا در کنار گیرد و مهربانی کند و این کس را زور و قوت بهم رسد که اگر خواهد درختی از بیخ تواند کند بعد ازان نگین انگشتر خود را باو دهد و گوید که این خواص بسیار دارد و زنهار بکسی ننمائی بر خاسته برود و از جمله خواص آن نگین آن است که اگر بر درخت خشک بمالد سبز گردد و میوه دهد و اگر بر کوه بمالد زر شود و اگر بر بازو بندد از نظر مردم غایب شود و اگر بر سر بندد فی الحال پادشاه شود و جمیع عالم مطیع او شوند بفرمان خدای تعالی

فصل ششم

تسخیر مشتری ابتدای بدین عمل وقتی باید که مشتری در خانه خود باشد و از نحوست خالی و در تسخیر استغاثت بر پنج جوید چون خواهد شروع در تسخیر مشتری کند اول باید سیصد و شصت و شش روز روزه بدارد و پیوسته جامهای سفید پاکیزه پوشد و هر روز هفتاد نوبت این را بخواند بسم الله الرحمن الرحیم عزمت علیکم ایها السید الطاهر التقی بحق عزطمیوش وطعیطوش وهموعیوش ماطلهیش صلیموش بحق عرطعناش فرهمجیوش اجب عوقا الملک الا بحق حقک وبحرمة ربک العظیم برحمتک یا ارحم الراحمین بعد از مدت مذکور خانه را تمام بگچ انداید و در آن خانه مندلی بکشد بشش میل فولاد و در درون آن دایره بکشد برای نشستن خود و در چهار رکن مندل چهار علم سفید با شقه از حریر سفید برپا کند و بر طرف آن مندل دو کارد فرو برد باینصورت و تا کل تمام شود کاردها را ازان جا بیرون نیاورد و روزی دو بار داخل مندل شود و بیرون آید و در وقت داخل شدن این اجزا را بخور کند خون سیاوشان و قصب الذریره پوست خشخاش سیعه عنبر زعفران همه را برابر کوفته و بیخته حبها ساخته هر روز پنج مثقال صبح و پنج مثقال شام بخور کند و در شبها نه روزی . و هزار و دویست مرتبه عزیمت مذکور را در میان نشسته بخواند و هرگاه از مندل بیرون آید این چهار اسم را بخواند و بر خود دمد یا شمعلوجوش

یا اجلیو عطش یا خلصوش یا طحموش یا　　　　صورت این است
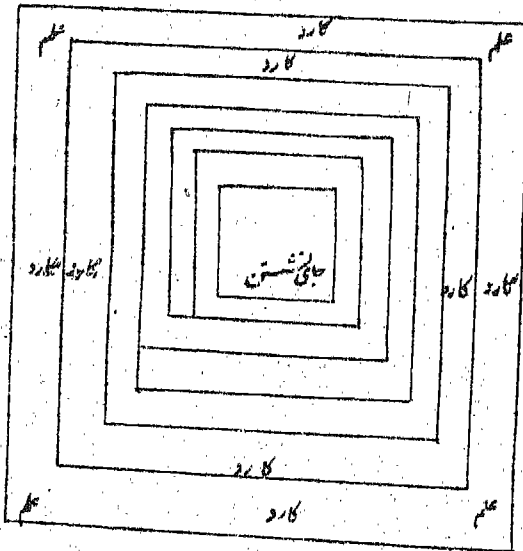
ونه نهار تا تسخیر آفتاب
و مریخ نکرده باشد پر این
این تسخیر نکند که خطر عظیم
دارد و صورت مندل
این است و مدت این تسخیر
سیصد و هفتاد روز است
و هر تسخیر و زید دست خود
حیوانی بکشد سفید غیر از
گوشت آن حیوان دیگر
چیزی نخورد و چون روز
سی ام شود او را هیبتی عظیم دست دهد باید که واهمه نکند و بخواندن قرآن عزیمت
مشغول باشد تا روز چهلم شود خود را عظیم الشان یابد و هر طرف که نگاه کند
دخایر و دفاین بیند باید که خود را متوجه نسازد و نظر نیاورد و استغنا نماید
تا آنکه شب سیصد و شصت و ششم شود غلغله در آسمان و شورشی در زمین پدید
آید مطلقا واهمه نکند و همان کار خود مشغول باشد در آن اثنا ابری آشکار شود
و از میان آن دو صورت بیرون می آید بهیئت مرد و الشجاع بر اسپان سوار
و بروی سلام کنند و دو مهره باو دهند و برگردند روز دیگر جمیع علوم بروی
منکشف شود و حجاب از پیش نظر او بر دارند از زمین و سیاره و تحت و فوق
نگاه کند تمام ملائکه را مشاهده کند و مدت عمر خود و اهل عالم را داند و تمامی
خلق عالم او را دوست دارند و تعظیم وی کنند و مشهور آفاق گردد و از
ماضی و مستقبل خبر دهد و مشکلات دنیا پیش او آسان گردد و از هر جا هر که
را که خواهد تواند طلبید و باید از محرمات اجتناب کند و پیوسته قرآن خواند

تا استعدادی داشته باشد والا هلاک شود و الله اعلم **فصل هفتم تسخیر زحل**
اول باید تسخیر آفتاب کند و بعد از آن متوجه تسخیر زحل شود و الا باتمام نرسد و باید
هفتاد و هفت روز روزه دارد و ترک حیوانی نماید و جامه از صوف و پیراهن الوان
از پشمینه که باشد بپوشد و بعد از آن خانه در کنار دریا یا نهری بسازد و در آن
مندلی بکشد و مربع از هشت میل فولادی یا سرب و چهار علم در چهار رکن او با دو شقه
از حریر سیاه و صوف سفید برپا کند و بهر طرف مندل یک کارد فرو برده
مدت این تسخیر یکصد و هفتاد و هفت روز بود و باید در این ایام پیوسته روزه
دارد و روزی دو بار داخل مندل شود یکی صبح و یکی شام و این اجزا را بگیرد
کندر سیاه پوست خشخاش سیاه و عنزروت و پوست سیر مجموع برابر کوفته
و بیخته حب ساخته شش مثقال صبح و شش مثقال شام بخور کند چون در مندل
می نشیند سیصد و شصت و شش بار این عزیمت بخواند بسم الله الرحمن الرحیم
عزمت علیکم ایها الملک العظیم القاهر الجبار القادر الوافی الشامخ الفطر
کثیر الخطا عظم التعصب والفضل الکامل طامعاش جهمو عیش عطوناش
سمندوهاش طهقوطیوث حلوعمیش باطن طبوث شلعیموث حلیموطش
طلسکنوبش قرقوش طویش دردوش صطیش هیطیش اسالک ایها الشیخ المقدم
الساکن المتین بحق انانک الظلام و بحق خالق العظیم چون از مندل بیرون
آید این چهار اسم بخواند و بر خود دمد یا عیدلوش قرهو عیطاش موشطهال
سرهعویوش و تعویذ کرده بر گردن خود ببندد و در گورستانهای کهنه و عمارتهای
کهنه قدیم سیر کرده باشد و به همین طریق عمل کند تا مدت چهل روز که استخوانهای
او بمرتبه قوی شود که مردمان از او بترسند و چون شب هفتاد و یکم شود آوازهای
مهیب بگوشش او رسد باید واهمه نکند و بخواندن عزیمت باشد و صورت مندل
زحل بعد میباید در آن شبها هفت هیبت مهیب عجیب از آسمان پیدا شود و
پرواز کنند باید که نترسد و دل قوی دارد که بعد از لحظه غایب شوند یک

صورت این است

علم — کارد — علم
کارد — جای نشستن — کارد
علم — کارد — علم
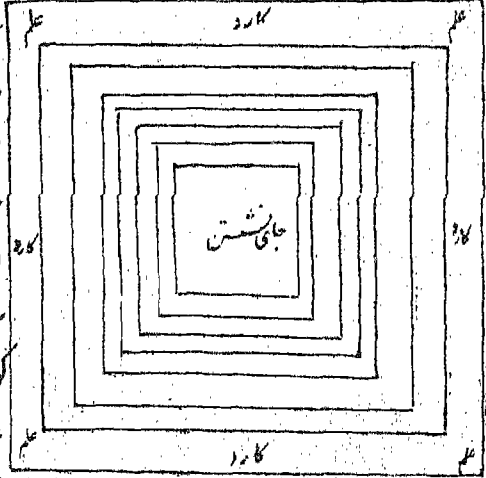
شخص سیاه که اوشش دست وسه سر و دو پای بود از دهان او آتش جهسته باشد بیاید و خیره خیره در روی نگرد و گوید ای خیره سر از من چه چیز میخواهی باید نترسی باید متوجه او نشو و بعد از آن گوید چه مدعا داری بگوید من عاشق لقای توام و خاتم مرا میخواهم فی استعجال خاتمی با و دهد و گوید هرگاه هر امیخواهی از این خاتم بطلب تا من حاضر شوم و ببرود و خواص این خاتم بسیار است از آن جمله اگر کسی این خاتم را در دست کند جمیع کنوز و دفاین در نظر او جلوه گر گردد و در نظر مردمان عزیز و مکرم گردد و در هر لشکری که او باشد فتح از آن طرف باشد و تبدیل اشکال تواند کرد و هر سنگی که در دست گیرد جواهر گردد و اگر پیر باشد جوان شود و بهر صورتی که خواهد بر آید و طی الارض بهم ساند و زبان جمیع اهل عالم را بداند والله اعلم **فصل هشتم** در تسخیر جن اول باید چند روز روزه بدارد و ترک حیوانی نماید و لباسهای پاکیزه از هر رنگ که خواهد بپوشد و بعد از آن خانه در نهایت صفا و پاکیزگی بهم ساند و زمین آنرا مسطح کند و پنج مندل از فولاد و در آن بکشد و چهار کارد در چهار کنج مندل فرو برد اما باید این طلسم را بر کارد بنویسد و چهار میل از فولاد بر چهار طرف مندل فرو برد و چوبی از درخت انار بیاورد و بر یک رکن مندل بر پا کند و بر او این طلسم را در صفحه طلا یا هفت جوش نقش کند و با ابریشم سفید بیاویزد و روزی دو بار داخل مندل شود
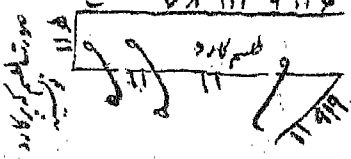
ح ۷۸ ۱۱۱ ۹۱۱ه
طلسم کارد
صورت طلسم که بر کارد بنویسد

صورت مندل این است

کارد میل کارد
میل جای نشستن میل
کارد میل کارد

۱۱ ۵ ۸ ۷ ۸۱۱۱۹۱۱۴

طلسم حب انار

طا طا

و دربیرون آمدن دود اخلشدن در مندل این سنگی بسوزاند کندر سیاه علک رومی سندروس مقل ازرق زفت پوست بیرو زعفران برگ سپند اجزا برابر کوفته وبجیه چیها ساخته بکوبند چون در مندل نشیند سه هزار وشصت ویکبار این عزیمت بخواند بسم الله الرحمن الرحیم عزمت علیکم وعلی اخوانکم وابنائکم بحق تهمر
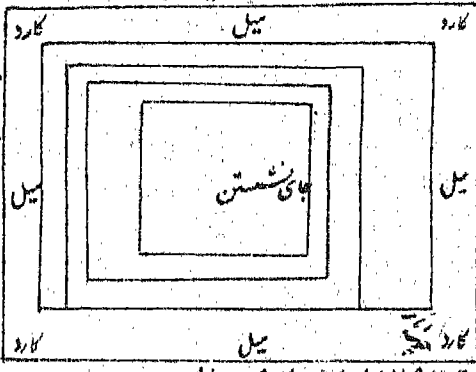
وناثت عهطوديثا علوثاثی علثیمد وثی طوطیاثی هلطوت طولثی عهوطغوثی ضعوثی وعزمت علیکم یا عبد القاهر الجنی ویا عبد الرحمن الجنی بحق هذه الاسماء وبعزة وبحق الله العظیم وبحق طاعت رسول الله الکریم وبحرمة هذه العزیمة اجیبونی واطیعونی یا ملك الارواح الزهاد والجن یا اله العالمین ویا انت خیر الناصرین وشصت ویک مرتبه سوره قل اوحی بخواند وهر روز دو رکعت نماز بگذارد ودر هر رکعتی الحمد یکبار وقل اوحی یکبار بوشنبه چهر شود بدست خود حیوانی قربانی کند واز گوشت او بخورد ودعوت این تسخیر بیست ویکروز چون شب یازدهم شود صداهای عظیم بشود چنانکه سقف خانه بحرکت آید ومندل بگردد بعد از آن شیری چند بیایند وقصد وی کنند باید که نگاه بایشان نکند واز ایشان نترسد وبخواند آیات قران وعزایم مشغول باشد چون بیست ویکم شود وغلغله عظیمی بهم رسد بعد از آن دو تخت پیدا شود در هر یکی جنی نشسته وچهار تخت دیگر از یاقوت وبر هر یک جنی نشسته وچهار تخت از پی ایشان فوج فوج جن با تیغهای برهنه بیایند وبر او حمله کنند وباید که

متوجه ایشان نشود و بخواندن قرآن مشغول باشد همینکه صبح بدمد همه ایشان
از تختها فرود آیند و در پیش مندل بسجده روند و سر از سجده بردارند و گویند ای
بنده خدا مطلب و مراد تو چیست بگوید مطلب و مراد من دیدار شما است و
عهده پیمان با شما و از شما یادگاری میخواهم ایشان هم نگاه کنند پس همه خاتمهای
خود را از دست او بوی دهند باید که حرمت ایشان را بدارد و عذرخواهی نماید گویند ما همه
بندگان توئیم هرگاه اشاره فرمائی حاضر میشویم آن گاه برونند باید این
خاتمها را در حقه کند و سر آن را بموم بگیرد و مطلسم نگاه دارد و مهر کند تا بوقت حاجت
از آنجا برآرد خواص خاتمها بسیار است همینکه صاحب خاتمها شد تمام عالم
از جن و انس مسخر وی شوند و هر اراده که در خاطر داشته باشد یکی از آن خواتیم
رجوع کرده عزیمت بخواند و بخور کند فی الحال صاحب آن خاتم حاضر شود
و هر خدمتی که بفرماید بجای آورد و از فرمان او تخلف نورزند این تسخیرات
که مذکور شد از جمله تجربات سکاکی است و او در طریق تسخیر جن و کواکب کرده
و باید از آنچه مذکور شد تخلف نورزند این بود تمام تسخیرات والله اعلم بالصواب

تمت الکتاب بعون الملک الوهاب حرره

جواد بن عبد الغنی جرمی در مطبع
قیصر سان در بمبئی بطبع رسید
سنه ۱۳۲۸

إلّا الغافر مولاي مولاي أنت

الربّ وأنا العبد وهل يرحم العبد

إلّا الربّ مولاي مولاي أنت

المالك وأنا المملوك وهل يرحم

المملوك إلّا المالك مولاي مولاي

أنت العزيز وأنا الذليل وهل يرحم

الذليل إلّا العزيز مولاي مولاي

أنت القوي وأنا الضعيف وهل يرحم

الضعيف إلّا القوي مولاي مولاي

أنت الكريم وأنا اللئيم وهل يرحم اللئيم

إلا الكريم مولاي مولاي أنت

الرزاق وأنا المرزوق وهل يرحم المرزوق

إلا الرزاق مولاي مولاي اللهم أنت

العزيز وأنا الذليل وأنت الغفور

وأنا المذنب وأنت القوي وأنا الضعيف

أسألك إلهي الأمان الأمان في ظلمات

القبور وضيقها إلهي الأمان الأمان

عند سؤال منكر ونكير وهيبتهما إلهي

الأمان

الأمان الأمان عند وحشة القبور

وشدتها الهي الأمان الأمان في

يوم كان مقداره خمسين ألف سنة

الهي الأمان الأمان يوم ينفخ في الصور

فصعق من في السموات ومن في الأرض

إلا من شاء الله الهي الأمان الأمان يوم

زلزلت الأرض زلزالها الهي الأمان

الأمان يوم تشقق السماء بالغمام الهي

الأمان الأمان يوم تطوى السماء

كطي السجل للكتب الهى الامان الامان

يوم تبدل الارض غير الارض والسموت

وبرزوا لله الواحد القهار الهى الامان

الامان يوم ينظر المرء ما قدمت يداه

ويقول الكافر يا ليتنى كنت ترابا الهى الا

مان الامان يوم ينادى من بطنان

العرش اين العاصون واين المذنبون

واين الخائفون واين الخاسرون هلموا

الى الحساب الهى انت تعلم سرى وعلا

نيتى فاقبل معذرتى وتعلم حاجتى فا

عطنى

قطعني سؤالي يا الهي آه من كثرة الذنوب

والعصيان آه من نفس المطرود آه من نفس

المطبوع الهوى آه من الهوى آه من الهوى

أغثني يا مغيث عند تغير حالي الهي الى عبيد

ك المذنب المجرم المحتاج أجرنا من النار

يا مجير يا مجير يا مجير اللهم ان ترحمني

فأنت أهل وإن تعذبني فأنا أهل فارحمني

يا أهل التقوى ويا أهل المغفرة يا أرحم الراحمين

ويا خير الغافرين وحسبي الله نعم الوكيل

نعم المولى ونعم النصير وصلى الله تعالى على